شبكة الألوكة

مخطوطة

بدائع الأفكار في صنائع الأشعار

المؤلف

حسين بن علي الواعظ الكاشفي

شبكة الألوكة
www.alukah.net

اسم الکتاب - بدائع الافکار فی صنائع الاشعار

مصنف مولانا حسین واعظ کاشفی مصنف تفسیر حسینی

کاتب در سنه ۱۲۸۸ هـ به خط بسیار عالی بر شته تحریر در آورده و به هامش آن یک کتاب دیگر در همین موضوع نیز وجود دارد تا هنوز طبع نشده خط بسیار زیبا و قابل دید دارد

شبكة الألوكة
www.alukah.net

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمبدع البدایع والشکر لمنشئ الصنایع ثم الصلوة والتحایا علی اهدی
الخلاصة الزایا چون جناب معلی وسند اعلی حضرت امارت مآب عدالت انتساب
تدوین کارفرمان بیهمتا اقتدار فارس میادین اکالیل حارس قوانین
البلاد المنعوت بشرایف الفضایل الموصوف بکرایم الشمایل شعر ذو الجود
والجلالة والعز والعلا ذو الفضل والسماحة والمجد والنهی جوان جوانبخت
روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر المختطی باصناف العنایات من الله
ذی المنن شجاع الدولة والدین خلد الله ملکه و اعلی فی دولته ناسخة المناهج
والملل رتبته فی رفعة راسخة القواعد والدعائم مرجع جماهیر افاضل
ومقصد مشاهیر اماثل است و هر یک از اصحاب فضل و ارباب هنر بواسطه
وسایط و انواع روابط خود را در سلک مقیمان عتبه علیه و معتکفان
سنیه که همواره مورد امن و امان و مصدر عدل و احسان باشد منتظم و منخرط
میگردانند و نقود دانش و سرمایه بینش خود را در دار العیار امتحان
بر صراف خاطر نقاد و میزان طبع وقاد آن حضرت عرضه میدارند این فقیر
حقیر المعتصم بالطاف الملک الودود [illegible] جعل الله خیر
یومه غده و رقه من العیش ارغده را با وجود قلت بضاعت و قصور دماغ
در هر صناعت داعیه آن شد که [illegible]

سعادت

سعادت فرجام انتظام یابد و بر مقتضای وابتغوا الیه الوسیلة احراز آن شرف
بتمهید ذریعه و ترتیب وسیله مناسب نماید و تحفه هر فرقه فراخور احوال
و خدمت هر طایفه لایق باطوار ایشان تواند بود مصراع لاجمل عندی اهدیها
ولا مال و چون این فقیر از قطره مدتی خوشه چین خرمن عوارف و معارف فضلا
کامل و علماء فاضل بوده و بقدر طاقت و استطاعت از موائد عوائد فواضل و
فضائل ایشان انواع فوائد اقتطاف و اجتنا نموده بدین سبب مدتی در مقام
تحیر و تردد می بود که این سرمایه از کدام فن از فنون علوم تواند ساخت و بکدام
ذریعه از ذرایع همزبان سلیل توان شد تا درین وقت که خاطر شریف و طبع لطیف
[illegible] جناب امارت مآب [illegible] مذاکره علوم و مداوله فنون میفرمود و از اقسام
ادبیات بمطالعه صنایع کلام و محسنات شعری میل زیاده مینمود بنا برین
[illegible] اوراق افتاد و مختصری در علم شعر مشتمل بر بعضی از آنچه
تعلق بعروض شعر میدارد چون معرفت اقسام و انواع شعر و علم صنایع و
بدایع آن و علم نقد که عبارتست از معرفت معایب شعری و طرق از آنچه متعلق
[illegible] است چون علم قوافی و حروف و حرکات آن از کتب بلغا و رسایل
فصحا التقاط نموده در حیز تقریر و سلک تحریر در آورد و چون معهود بوده که
اصاغر بمحقرات انبساط نموده اند و اکابر بحکم تلطف آنرا در محل قبول آورده
و ذیل اغماض بر مفوات آن [illegible] داشته لاجرم بعوض این مختصر که [illegible] است
ببدایع الافکار فی صنایع الاشعار متمسک شده میگوید بیت اگرچه تحفه من
لایق جناب تو نیست ولی بشل صبت سلیمان زبور تحفه پذیره ان الهدایا علی مقدار
من تهدیها امید واثق و رجای صادق که این بضاعت مزجاة تشریف قبول یابد

وبنظر ارتقی ملحوظ گردد انشاء الله تعالی وحده العزیز واساس این رساله بر مقدمه
ودو باب وخاتمه لایق والله ولی الرشاد وملهم الصواب والسداد **مقدمه**
در تعریف شعر وشرح انواع واقسام آن وذکر بعض الفاظ که مستعمل ومتداول
این طایفه است مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در تعریف شعر بدان ایدک
الله تعالی که شعر در اصل لغة دانش است ودریافتن معانی بفکر صایب وذهن
ثاقب وبحسب اصطلاح کلامیست مرتب معنوی موزون ومتکرر متساوی متشابه
الاواخر واین تعریف قدما است اما آنچه جمهور متاخران بدانند آنست که شعر
کلامی باشد مخیل موزون مقفی مع القصد مخیل بجهة آن گفتند که غرض از شعر
تخییل است یعنی تاثیر تا حصول آن اثر در نفس مبدأ صدور فعلی شود از و یا
مبدأ حدوث هیاتی گردد در و وموزون گفتند تا سخن نا موزون خارج گردد
ومقفی قید کردند تا سخن موزون که بی قافیه باشد از آن خارج نشود ومع القصد گفتند
تا آنچه موزون باشد از قرآن وحدیث ازین قسم خارج شود چه آنرا شعر نگویند بجهة
عدم قصد قائل **نکته** در سبب اطلاق شعر بر کلام موزون آورده اند که یعرب بن
قحطان بعد از طوفان نوح ع بلغت عربی متکلم شد ودر تراکیب کلمات در تنظیم
عبارات بایراد اسجاع وتزیین قرائن چنان حریص بود که مرکبات کلام او هیچ
حال ازین حیله عاطل نمیشد وچون در اثنای تراکیب مصاریع موزون واقع
شدی او بقوت حدس وذکا قریحت احساس آن میکردی تا روزی در محل خاص
ومجمع خاص دو بیت انشا کرد چه ایشان گفتند که این چه طرز کلام وچه طرز
ترکیبست که ما هرگز مانند آن از تو استماع نکرده ایم یعرب جواب داد که وانا
ایضا ما شعرت به من نفسی لانی یومی هذا ولانی اسمی من نیز مثل این سخن

از خود

انیخود فهم نکرده ام الا امروز پس ازان جهت که بی واسطه تعلیم وتعلمی او را بکلام
موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند وقائل آنرا شاعر گفتند وبعضی مورخان
گفته اند که شخصی که بدن قبایل یمن بود او را اشعر بن سبا گفتندی در عربیت
بیت فصیح وبلیغ چنانچه اکثر کلام او موزون می آمد پس منقولات
او را بسبب آنکه نام اشعر بود شعر گفتند وچون دیگری هم بران سیاقت
ترکیب کلام موزون کردی او را شاعر گفتندی واطلاق اسم شاعر چون
لابن وتامر است بمعنی صاحب لبن وصاحب تمر **فصل دوم** در بیان انواع شعر
وآن قصیده است وغزل وقطعه ورباعی وفرد ومثنوی ومسمط وترجیعات
ومتوسط **قصیده** آنست که ابیات آن بر یک قافیه گفته شود واز پانزده
بیت در گذرد ومطلع او مصرع باشد وقصیده مشتق از قصد است و
آن متوجه باشد بچیزی ایضا تخییل است بمعنی مفعول یعنی مقصود قائل باختراع
معانی مختلفه وایراد الفاظ مناسبه وبعضی گفته اند از قصیدات بمعنی مغز
وآن اشاره است بمتانت الفاظ ورزانت معانی وها در آخر
ابیات دلالت بر وحدت کند چون تمر وتمرة وبواسطه ایرادها کرده اند
تا دلالت کند بر اتحاد نوع قافیه در سلکی واحد وگفته اند اولی آنست
که اقل ابیات قصیده سی ویک بیت باشد واکثرش نود ونه وآنچه میان
این هر دو باشد نیکوتر بود تصریع در مطالع قصاید لازم است وهر
شعر که مطلع آن مصرع نباشد اگر مقفی باشد اسم قصیده بر آن اطلاق
نکنند وآنرا قطعه خوانند وآنچه مطلع آن مصرع باشد وآنرا قطعه گویند
چون مقطعات کتاب نصاب مراد معنی لغوی قطعه باشد نه اصطلاحی **غزل**

www.alukah.net

مشتق از مغازلت است و مغازلت عشق بازی باشد با زنان و حدیث کردن با ایشان
و بزبان سخن شناسان غزل آنرا گویند که مشتمل بر وصف شکل و شمائل محبوب و شرح
نکایت و حکایت حال محب باشد و بنعت جمال و صفت زلف خال و بیان هجر و وصال
آراسته بود و سلاسة الفاظ و عذوبت معنی از خصایص اوست و تصریع مطلع از
لوازم او و از ممارست و استقراء کلام ارباب فصاحت مفهوم میشود که کمتر عدد
ابیات غزل پنج است و اکثر آن پانزده و آنچه میان این و آن بود انسب است
قطعه در لغت پاره را گویند و در اصطلاح مقداری باشد از شعر که مجرد بود از تصریع
مطلع او و او را قطعه از آن جهت گویند که نسبت با مقاصد متعدده و معانی کثیره که
در قصیده واقع است بعضی میتواند بود از آن و اکثر آن اقل ابیات قصیده تواند
بود که آن سی و یک است و اقل آن دو بیت باشد **رباعی** از مخترعات بحر هزج است
و رباعی از آن جهت گویند که بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده است پس
هر یک از این وزن بمثابه دو بیت مربع باشد و مجموع و مجموع چهار مصراع بیت بود
از هزج مربع الاجزاء بنوع عرب اما فارسیان این را دو بیتی خوانند و بعضی بلغا
این را ترانه گفتند بسبب آنکه واضع آن کودکی تر و تازه بود چنانکه در بعض کتب
این فن بتفصیل مسطور است و بحکم آنکه بنای وی بر دو بیت بیش نیست باید که شاعر
در ترتیب ترکیب اجزای آن جدی جمیل و جهدی جزیل مبذول دارد و جهد کند تا از
صنایع چیزی بدان مقارن گردد و بعضی از شعرا مقطوعات برین وزن گفته اند و رباعی
تصریع بیت اول ضرور است پس اگر مصراع سیم نیز مقفی باشد آنرا رباعی مصرع
گویند و اگر مصراع سیم بی قافیه باشد آنرا مضمر خوانند **فرد** یک بیت را گویند که
مصرع نباشد و هر آینه باید که آن بیت در حد ذات خود آراسته باشد بمثلی یا معنی

خاص

خاص نا مقبول طباع و شایسته استماع گردد **مثنوی** در لغت چیزی را گویند که منسوب
شده بمثنی یعنی دو دو و در اصطلاح شعری باشد که هر مصراعی از و مستلزم قافیه
پس هر بیت را دو قافیه لازم باشد و این را مزدوج نیز گفته اند و معنی ازدواج
جفت گردانیدن است یعنی شاعر در یک بیت دو قافیه جمع کرده است و این نوع
در قصص و اخبار و حکایات و تواریخ استعمال کنند از آنجهت که نظم وقایع مطولات
احوال بر یک قافیه از قبیل مستحیلات باشد چون شاه نامه و مانند آن **مسمط**
آنست که بنای ابیات بر چند مصراع متفق القوافی نهند و مصراع آخرین را قافیه
مختلف باشد و تسمیط در رشته کشیدن مروارید است و این نوع شعر را مسمط
از آن گویند که هر چند بیت را در سلک یکقافیه کشیده اند و مسمط بر انواع است
آنچه مشهور شده است مخمس و مسدس و مثمن و معشر و غیر این نیز قران گفت
و اقسام مسمط بدو نوع **نوع اول** با زاء بتول سکه رواج یافته است اول آنکه
بر هر دو از اجزای مسمط بعضی باشد از بحر اصل یعنی مصراع تمام نباشد چنانچه در
مربع گفته اند **مثال** محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان ٭ کز عشق آن سرو
روان گویی روانم میرود ٭ در رفتن روح از بدن گویند هر نوعی سخن ٭ من خود بچشم
خویشتن دیدم که جانم میرود ٭ و نزدیک افاضل عجم این نوع مربع از قبیل مسمط نیست
بلکه از اقسام مسجع است مثالی دیگر در مثمن ٭ ایا ساقی المدام ٭ سمن بوی لاله فام
مرا باده ده مدام ٭ که تا من درین مقام ٭ زنم یکنفس بکام ٭ که کس را از خاص و عام
درین منزل ای غلام ٭ امید قرار نیست ٭ و این نوع را مسمط مجزی گویند بواسطه
آنکه هر قسمی از اقسام بیت جزویست از اجزای بحر **نوع دوم** آنکه هر جزوی از اجزا
مسمط مصراعی تمام باشد و آنرا مسمط تمام خوانند بسبب تمامی مصاریع و امثله مجموع

در طی دواوین فصحا و متون دفاتر بلفاظ ظاهر است **ترجیعات** ترجیع در لغة نغمه کردانیدن
و در اصطلاح آنست که شاعر قصیده را بر چند قسم منقسم کرداند که در وزن متفق
باشند و در قوافی متباین و این نوع شعر را ترجیع بجهة آن کفتند که هر زمان اسلوب
کلام قسمی بقسمی منتقل میکردد و عادت ارباب این صناعت بر آن مستمر است که هر
قسمی را از ترجیع خانه کیرند و فاصله را میان هر دو خانه که آن یک بیت مفرد خواهد
بود واسطه کویند و ترجیع بند خوانند انواع ترجیعات سه بیش نتواند بود **اول**
آنکه بند همه خانها یک بیت باشد و در آخر هر خانه مکرر کردد و در این قسم شرط
آنست که بیت آخر هر خانها موقوف باشد بر آن بیت مکرر از ترجیع شیخ عراقی
مثال آن رفت که رفتی بسجده اینک چو قلندران شب و روزه در میکده میکشم صبوحی
باشد که بیابم از تو بوئی **دوم** آنکه هر خانه را بیت ترجیع بند علیحده باشد و قوافی بندها
مختلف بود **سیم** آنکه هر خانه را بندی باشد در قوافی متفق چنانچه جمله را جمع کنند
خانه مفرد باشد هم از آن ترجیع مثالش از ترجیع حکیم خاقانی که بمدح شیروانشاه
جلال الدین ابو المظفر میکوید و مطلع ترجیع این است **مثال** خنده سر بهر زد دم صبح
الصبوح ای حریف محرم صبح بند بش چنین کوید بو المظفر خدایکان ملوک ملک بخش
و ظفرستان ملوک بند دیکر اینست سر سلمانیان و تاج کیان ملک بن ملک میان
ملوک بند دیکر اینست افسر خسروان جلال الدین ظل حق آفتاب جان ملوک و تا
آخر بر این منوالست و چون ابیات بندها جمع کنند خانه دیکر است از این ترجیع و
باید که ابیات خانها از پنج کمتر نباشد و آنچه فرقه از متاخران هر خانه را سه بیت یا دو
بیت آورده اند از مخترعات این عصر و مبدعات این زمانست **موسط** نوعی از ترجیع
است و توسیط در لغة بدو نیم کردن چیزی باشد و موسط آنرا کویند که بدو نیم کرده

باشند

باشند و در اصطلاح عبارتست از ترجیعی که واسطه اش مصراعی بود و بواسطه آنکه واسطه
ترجیع نیم بیت است این را موسط کفتند و فی الحقیقة این نوع را مسمط شمردن
اولی مینماید والله اعلم **فصل سیم** در بیان اقسام شعر و آن مردف باشد و محجوب
و ذات المطالع و محدود و مطبوع و ملایم و سلس و سهل و ممتنع و جزل و مرتجل و
فکری و مصنوع و ذو النوعین و منتزع **مردف** در لغة از پی در آورده باشد و در اصطلاح
شعری را کویند که او را ردیف باشد و ردیف کلمه یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر کردد
و الحق شعر مردف بسیار خوش آینده است و لطافت طبع و حدت ذهن شاعر و جزالت
ترکیب و متانت تقریر متکلم در سخن بر سنن ردیف خوب ظاهر کردد و ردیفی
تواند بود که کلمه باشد یا بیشتر باشد که از هر مصراعی یک کلمه بود و بلاء ردیف **مثال**
بیا که خانه دل بی رخ تو نور ندارد در آنکه خانه دل بی رخ تو نور ندارد رخانه دل من
تو رخ دریغ نداری چرا که خانه دل بی رخ تو نور ندارد و این غزل تا باخر برین منوالست
و تکرار ردیف بر یک نسق واجب بود مکر آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بکرداند و
ذکر نه بر علت ایراد نماید و هر بدعت که لطیف و مقبول باشد آنرا نوعی از صنعت
میتوان کرفت و مولانا کمال الدین اصفهانی بنوعی تغییر ردیف کرده است در قصیده
که از صناعت مستحسنه محسوب می افتد و مطلع قصیده اینست **مثال** سفیده دم
که نسیم بهاری آید نکاه کردم و دیدم که یار می آید و در موضع تغییر عذر خواهی کرده است
و بدین نوع کفته زبهر حال زماضی شوم بمستقبل که این زمانه چنین خوشکواری آید
زهی رسیده بجایی که پیش دانش تو همه زمان سپهر آشکاری آید **محجوب** شعری باشد
که در وی کلمه حاجب ایراد کرده باشند و حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از قافیه
در هر بیت بیارند چنانچه ردیف را بعد از قافیه و غالب آنست که میان قافیتین

www.alukah.net

افتد وبجهة آنش حاجب گفتند که حاجب در لغة مانع است واین کلمه منع میکند قافیه
اول را یا آن کلمه را که پیش از واست از رسیدن بقافیهٔ ثانی ودرین باب رباعی امیر
معزی زیبا افتاده است **مثال** ای شاه زمین بر آسمان داری تخت ٭ سستست
عدو تا تو کمان داری سخت ٭ حمله سبک آری وگران داری رخت ٭ پیری تو بدانش
وجوان داری بخت ٭ لفظ داری حاجب است واین رباعی محجوب **ذات المطالع**
شعری باشد که در وی چند مطلع ایراد کرده باشند وخاقانی درین شیوه نیک مولع
بوده است وباشد که قصیده را ابتدا بمدح کند ومطلع ثانی او را بغزل **محدود** در لغة
ممنوع باشد ودر اصطلاح قصیده را گویند که از صنعت تشبیب بتصبیب باشد
وابتداء سخن بمدح کند چنانکه حکیم انوری گوید **مثال** ای کائنات را بوجود تو افتخار
ای پیش از آفرینش وکم از آفریدگار ٭ وبجهة آنش محدود گویند که گویا او را از
مقدمات که آن تشبیب وتشبیب تواند بود منع کرده اند وعامهٔ شعرا این را مکابره
گویند **مطبوع** از اشعار آنست که بر وزن دلپذیر گفته شود که طباع سلیمه آنرا
تلقی بقبول نمایند وآنچه بر وزنی مستقل وبحری غیر ملایم گویند آنرا نا مطبوع خوانند
ملایم شعری گویند که الفاظ آن مشهور ومستعمل وعذب باشد واز تنافر وغرائب
کلمات خالی بود واشتقاق وی از ملائمة است یعنی میان دو چیز فراهم آوردن وچون
درین شعر الفاظ جمع کرده میشود که طبع سلیم زود آنرا قبول میکند وبدان می
پیوندد این را ملایم وضدش را متنافر خوانند یعنی رمیده شده از طباع **سلس**
شعر روان را گویند وسلاسة در لغة نرم ومنقاد شدنست ودر اصطلاح آنکه سخن
بنوعی مودی گردد که ادراک لطایف وفهم معانی آن غیر متعبی بود وصناعات آن
از بضاعات متکلفان خالی وعرایس نفایس آن بزیور کمال وزینت جمال حلی باشد

وضد

وضد او را متعسف خوانند وتعسف عدول باشد از جادهٔ مستقیم **سهل ممتنع**
سهل در لغة آسان باشد وممتنع دشوار وسهل ممتنع باصطلاح شعری را گویند که
مثل آن گفتن دشوار باشد واگرچه آسان نماید واکثر اشعار شیخ مصلح الدین
سعدی قدس سره ازین قبیل است **جزل** در لغة تمام را گویند وبر بزرگ این اطلاق
کنند ودر اصطلاح شعر جزل آن باشد که الفاظ محکم ومعانی متین داشته باشد و
لفظ ومعنی در وی بتصور نقصان را مجال نبود **مرتجل** شعری را گویند که بدیهة گفته
شود واشتقاق او از ارتجال است یعنی بی اندیشه چیزی گفتن **فکری** شعری
باشد که بروایت وفکرت گویند نه بدیهة واین عکس مرتجل باشد **مصنوع** شعری را
گویند که در وی صنعتی از صنایع مرعی باشد وضد آنرا ساذج خوانند **ذو النوعین**
آنرا گویند که در وی نوع از انواع صنایع مرعی باشد چون ترجیع مع التجنیس ومانند
آن واگر زیاده از دو نوع باشد آنرا متنوع خوانند وامثله مجموع در اثنای
مطالع اشعار اکابر سمت وضوح می یابد **فصل چهارم** در اصطلاح شعرا ودر
ذکر بعضی الفاظ که مستعمل ومتداول این طایفه **ایجاز** در لغة کوتاه کردن است
ودر اصطلاح عبارتست از ایراد لفظ اندک ومعنی بسیار بی آنکه آن اختصار
مخل باشد **مثال** جهان مباد خراب ار نه صد جهان دگر ٭ ز حسن ورای تو موقوف
یکنظر باشد **بسط** در لغة گسترده شدنست ودر اصطلاح عبارتست از ایراد معانی
اندک در الفاظ بسیار بی آنکه اطناب مخل باشد چنانکه انوری گوید **مثال**
چون اصطکاک هوا بر طریق صوت ٭ داد از ره صماخ دماغ مرا خبر ٭ ومحصل این بیت
آنست که چون آواز در شنیدم بقرینهٔ بیت سابق میگوید **مثال** مست شبانه
بودم وافتاده بی خبر ٭ وی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در ٭ **مساوات** در لغة

برابر کردنست ودر اصطلاح عبارتست از تساوی لفظ و معنی در یک بیت
مثال سفینه ایست دل من که در بحار سخن ٭ ز بس بدایع معنی چو فلک مشحونست
مطلع در لغة محل طلوع است ودر اصطلاح بیتی را گویند که در اول شعر آید و بجهة
آنش مطلع گویند که محل ظهور شعر است چنانکه مطلع فلکی محل ظهور و طلوع کواکب
مقطع در لغة محل قطع را گویند ودر اصطلاح این اسم را بر بیتی اطلاق کنند که
در آخر شعر آورده شود و این بیت را مقطع از آن گویند که محل انقطاع سخن
است مصرع بیتی را گویند که هر دو مصراع او قافیه داشته باشد بیت در لغة
خانه را گویند ودر اصطلاح عبارتست از کلام معنوی موزون و بیت شعر را
به بیت شعر تشبیه کرده اند و آن خانه صحرانشین باشد و چنانچه ترکیب آن
خانه از اوتاد و اسباب و فواصل است اینجا نیز ترکیب کلمات بیت از وتد و سبب
و فاصله میباشد چنانکه در علم عروض بیان کرده اند و زمین این خانه قافیه است
و حدود شش چهار رکن که تمام بیت بر آن متوقف بود و رکن اول مصراع اول را
عروض گویند و عروض چو بیت که خیمه بدان قائمست اینجا نیز قیام بیت بر
رکن عروض است و اول مصراع دوم را ابتدا گویند بسبب آنکه ابتداء مصراع
ثانی بدو کرده میشود و آخر مصراع دوم را ضرب خوانند و ضرب در لغة دامن خیمه را
گویند و اینجا آخر بیت را تشبیه بدامن خیمه کرده اند و آنچه میان صدر و عروض
و ابتدا و ضرب واقع باشد آنرا حشو خوانند و در این باب گفته اند شعر
صدر است و عروض و ابتدا آنگه ضرب ٭ وآنها که در آن میانه باشد حشو است ٭
و در صنایع شعری تکلفاتی باشد که در خانه کرده باشند مانند نقاشی و غیره و
چنانچه بخانه از در در آیند بشعر از مطلع در آیند و چون مطلع دو مصراع است

مشابه بود بدری دو لخت که بر خانه نشانده باشند و هر یک پای در را از آن مصراع
خوانند و در این معنی چه نیکو گفته است مثال در سخن بدو مصرع چنان لطیف
به بندم ٭ که خواجه شاید اگر ورد خویشتن کند این را ٭ مجوز به بخشش که دینی بهیچ
کار نیاید ٭ جز آنکه پیش فرستند روز باز پسین را ٭ مصراع و مصرع هر دو بیک
معنی باشند نظم در لغة جمع کردن باشد و در اصطلاح عبارتست از جمع کلمات
موزون مقفی بارادهٔ متکلم و ضد او نثر است نثر در لغة پراکنده کردن باشد و
در اصطلاح کلامی را گویند که موزون و مقفی نباشد و نثر سه گونه بود مرجز و مسجع
و عاری نثر مرجز آنست که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع آنست که قافیه
دارد و وزن ندارد نثر عاری آنست که نه قافیه دارد و نه وزن نسیب در لغة
وصف جمال محبوبست و حکایت خود با وی گفتن و در اصطلاح غزلی را گویند که
شاعر مقدمهٔ مقصود خویش سازد تا بسبب میلی که بیشتر نفوس را باستماع احوال
محب و محبوب و اوصاف مغازلهٔ عاشق و معشوق می باشد طبع ممدوح بشنیدن
آن رغبت نماید و حواس وی از دیگر شواغل باز آید و بدین واسطه آنچه مقصود
قصیده است بخاطر مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک وی
مستحسن افتد تشبیب در لغة بمعنی نسبت است و در اصطلاح آنست که
شاعر پیش از مدح صورت واقع و حسب حال خود ذکر کند و هر چه مشتمل باشد
بر شکایت فراق و شرح اشتیاق و وصف اطلال و دمن و بعثت ازهار و چمن
و وصف شب و روز و ذکر عید و نوروز و تعریف خزان و بهار و توصیف مساکن
و دیار و قصهٔ وقایع و زمان و غصهٔ حوادث دوران مجموع را تشبیب خوانند ٭
مقدمات و مبادی مناثیر و امثله نیز بهمین نام اشتهار یافته است و بعضی از

www.alukah.net

فرق میان نسیب و تشبیب

شعرا میان نسیب و تشبیب فرق نکرده اند و آنچه در اوایل قصاید بر مقصود
شعر تقدیم یابد جمله را نسیب و تشبیب خوانده اند و طایفهٔ نسیب را خاص کرده
اند بمطالع منظومات و تشبیب را بمساوی منثورات **بیت القصیده** آنست
که نخست شاعر را معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند و بنای قصیده بر آن نهد
و سایر ابیات بر آن منوال منسوج کرده اند و هرچند در آن قصیده ابیات از
آن مطبوع تر باشد اما بیت القصیده آن باشد بجهة آنکه مدار آن شعر بر آن
آنست و در عرف عام هر بیت از ابیات قصیده که بهتر باشد آنرا بیت القصیده
خوانند و شاه بیت نیز گویند **متوارده** در لغة با کسی باب آمدن باشد و در
اصطلاح آنست که یک معنی بر خاطر دو شاعر وارد شود و هر دو بمدد فکر
و رویت و قوت ذهن و ذکا یک گسوت از الفاظ خود در آن پوشانند و
این را توارد نیز خوانند بندار رازی گفته است بزبان اهل دی **مثال** روح
می خوردن و شادی و نشاط و طربی و انوری همین را گوید روزی خوردن و شادی
و نشاط و طربست و باشد که توارد معنی باشد بی لفظ **دعا، تابید** تابید
دعایی است که در مقاطع اشعار آید و تابید در لغة جاوید کردن باشد و در
اصطلاح آنست که در دعا شرطی رعایت کند که تا فلان چنان باشد تو چنین
باشی و آن شرط را دلالت بر دوام و استمرار باشد بواسطهٔ آنکه در این دعا
شرطی موجود است این را شرطیه نیز گویند **مثال** تا عیانست مهر را تابش
تا نهانست چرخ را اسرار روز و شب جز سخا مبادت شغل سال و مه جز طرب
مبادت کار **فائده** در بیان الفاظی که در انواع شعر مستعمل می باشد **توحید**
در لغة به یگانگی یاد کردنست و در اصطلاح آن شعر را گویند که مشتمل بر حمد

خدای

خدای تعالی و ذکر صفات و افعال او باشد **نعت** در لغة صفت را گویند و در اصطلاح
شعر را گویند که مخصوص باشد بوصف حضرت محمد مصطفی و سایر انبیا صلوات
الله علیهم اجمعین **منقبت** در لغة ستودن باشد و او ضد مثلبت است و مثلبت
اظهار عیوبست و در اصطلاح شعری باشد مشتمل بر وصف آل محمد و شرح اصحاب
امجد رضی الله عنهم **موعظه** در لغة پند دادن باشد و در اصطلاح شعری بود مشتمل
بر نصیحت و ارشاد و تحریص و ترغیب مردمان بر اکتساب کمالات و تحصیل
فضائل **اسرار** جمع سر است و سر چیزی پوشیده را گویند و در اصطلاح شعری
باشد مبنی بر معارف ربانی و مواجید سبحانی و مبنی از قواعد حقایق تصوف و
قوانین دقایق تعرف چون اشعار شیخ فرید الدین و مولانا جلال الدین محمد رومی
و شیخ فخر الدین ابراهیم عراقی و قطب العرفاء و الواصلین حضرت میر قاسم
رحمهم الله و مانند و این نوع شعر را بجهة آن اسرار خوانند که معانی آن به بیشتر
خلایق پوشیده باشد و جز بدستیاری توفیق الهی و جذبات نامتناهی بسر حد
ادراک این نوع سخن نتوان رسید **مدح** و مدحت در لغة ستودن باشد و در
این علم عبارتست از ستودن شاعر شخصی را بصفات حمیده و اخلاق پسندیده
هجو و هجا بدل در لغة شمردن باشد و در اصطلاح مخصوص است بتعداد انواع معایب
و اصناف مثالب شخصی و او ضد مدح است **جد** در لغة نقیض هزل است و در
اصطلاح عبارتست از گفتن سخن بر سبیل راستی و درستی **هزل** در لغة سخن
بیهوده گفتن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در کلام خود لفظی چند ایراد
کند که بر محک عقل تمام عیار نبود و بمیزان صدق سنجیده نباشد و با وجود آن
موجب تفریح و تنشیط بعضی طباع گردد و چون گفته اند الهزل فی الکلام کالملح

www.alukah.net

فی الطعام پس هر آینه در این باب از افراط اجتناب باید نمود و بنکتهٔ و بذلک قناعت
باید نمود و این نوع را مطائبه خوانند و مطائبه در لغة با کسی خوش طبعی کردن
باشد و از جمله مطائبات مخترعه در این دور اطعمه است و آن چنان باشد که
شاعر شعر خود را باوصاف اصناف انعام الهی و مزائد فوائد نامتناهی زیبی
تمام بخشد و انواع ماکولات را بتعریفات بایسته و تشبیهات شایسته ایراد
کند و در این عهد این شیوه را کسی بهتر از مولانا جلال الدین ابو اسحق
شیرازی تتبع نکرده و از مطالعهٔ اشعار لطیفش رایحهٔ این خاک استشمام
توان کرد و در السنه نیز بهمین نوع تصرف کرده اند **مرثیه** در لغة ستودن مرده
باشد و در اصطلاح شعری را گویند که مشتمل باشد بر اظهار تحسر و تاسف
نسبت باموتی **مناظره** در لغة با یکدیگر حجت آوردن باشد و در اصطلاح آنست
که شاعر از زبان هر یک از آن دو چیز یا زیادت که با یکدیگر در مقام مناظره اند
سخنی چند بگوید و صفاتی که متضمن تفضیل یکی و تحقیر دیگری باشد بر شمارد و
این اسلوب سخن بنزدیک متکلمانیکه شایع است و مناظراتیکه میان جمادات
و نباتات و مانند آن ایراد کرده شود از قبیل استعاره تواند بود **خمریات**
اشعاری را گویند که مشتمل باشد بر اوصاف و احوال خمر و ذکر جمال ساقی و آرایش
مجلس و اغلب اشعار حکیم ترازی در این معنی وارد است و در دستور نامه
داد این معنی داده **قسمیات** از اشعار آن باشد که شاعر بنا بر صدق دعوی
و اثبات مدعی خود و رفع انکار خصم کلام را بقسم مؤکد کرده اند و این قسم زبان
زده شعراء باهنر و سخن وران بالغ است و انوری و خاقانی و ظهیر و کمال و اسمعیل
و از متاخران چون سلمان ساوجی و غیره قسمیات گفته اند و اکثر در آن باب

قصائد

قصائد پرداخته اند و در غزل نیز توان گفت و شاید که در یک بیت اتفاق افتد و بس
مثال باستان عزیزت که آن پناه ملنست که جان و دل بتو داده ام خدا گواه ملنست و چون
از مقدمهٔ کتاب فراغتی نمود در بیان صنایع شعری شروع میرود بتوفیق الله وهو
ولی التوفیق **باب اول در صنایع شعری** اگرچه در این باب متکلفان اطناب
کرده اند و تدقیقات نموده اند اما در این رساله آنچه مشهور است و متداول متاخران
است و قبول شعرا آنرا اعتبار کرده اند اختصار خواهد شد و من الله الاعانة **تعویف**
از صنایع مرغوب و بدایع مطلوب است و اشعار بلغا و منظومات فصحا از زیور این
صنعت باید که عاری و عاطل نباشد و تعویف در لغة بافتن جامه است بخطوط
ملون چنانچه هیچ تفاوت در نسج آن نباشد و اول و آخر آن بر یک منوال بود و در
اصطلاح آنست که بنای شعری بر وزنی خوش و ترکیبی دلکش و لفظ شیرین و عبارتی
متین نهند و از استعارات بعیده و تشبیهات غریبه و مصطلحات شاذه مبرا و
معرا سازند و سخن بنوعی ادا کرده شود که در فهم و ادراک آن معانات فکر و کد
رویت و امعان نظر احتیاج نیفتد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود قایم بود
و الفاظ و قوافی در مواقع و مواضع خویش متمکن و مستقر و چون شعر برین شیوه باتمام
رسد آنرا معنوف خوانند از شعر ظهیر **مثال** کیتی بعز دولت فرمان ده زمانه ماند
بروضهٔ ارم در عرصهٔ جهان ٭ بر هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر ٭ وز هر جهت که گوش کنی مژدهٔ
امان ٭ گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ ٭ ایام بر گرفت زه از گردن کمان ٭ بالید از این
نشاط تن تخت بر زمین ٭ بگذشت از این نوید سر تاج از آسمان ٭ در تمام این قصیده
صنعت تعویف رعایت نموده است **ترصیع** در لغة آراستن تاج و کمر و شمشیر باشد
بانواع جواهر یقال تاج مرصع و سیف مرصع و در اصطلاح عبارتست از آنکه متکلم در سیاقت

www.alukah.net

تقریر سخن را قرینه قرینه کرداند و در ازاء هر کلمه کلمه آرد که بوزن و حروف و خوانیم
متساوی و متفق باشند و این صنعت را ترصیع بجهة آن گویند که چنانچه تاج
یا شمشیر بتکلف جواهر آرایشی می یابد کلام منظوم یا منثور نیز بدین صنعت
مطبوع و مزین میگردد والحق الطف صنایع است **مثال** رخ رنگین او گل رعناه
لب شیرین او ملح حرا **مثال دیگر** صفای صفوت رویت بریخت آب بهاره هوای جنت
کویت به بخت مشک تتاره و مقرر است که تا بیتی مصرع نباشد تمام مرصع نبود
چه تساوی حروف و خوانیم شرط است پس اگر چنانچه دو لفظ در وزن متساوی
باشند و در حروف اواخر متخالف آنرا مقارنه خوانند و موازنه نیز گویند و از قسم
مستحسنات پس برین تقدیر این بیت **شعر** شد باغ پر از مشعله لاله رنگین ٭
شد باغ باغ پر از مشغله ناله بلبل ٭ تمام مصرع نباشد بلکه جزو آخر از هر دو
مصراع مسجع متوازن باشند و باقی مرصع و آنچه قصیده مرصع را که غیر مصرع
باشند تمام مرصع گویند بجهة غالب بیت تواند بود چه اکثر اجزای هر بیت مرصع
است **ترصیع مع التجنیس** هر چند ترصیع در نفس خود صنعتی شریفست
و نزد اهل فضل مرتبه رفیع دارد اما چون با او صنعتی دیگر مثل تجنیس و اشتقاق
و غیر آن مقارن گردد سبب مزید حسن کلام شود و این باب میدانی وسیع و مجالی
عریض دارد اما آنچه اکابر آنرا یکی از صنایع شمرده اند ترصیع با تجنیس است **مثال**
بیمارم و کارزار و تو درمانی بیمارم و کارزار تو درمانی و آنچه ترصیع با صنعتی دیگر
جمع شود آنرا ذو النوعین یا متنوعه خوانند **ترصیع با اشتقاق مثال** صفای
صفوت رویت صفات گلستان دارد ٭ هوای جنت کویت حیات جاودان دارد ٭
التجنیسات تجنیس در لغت گونه گونه گردانیدن باشد و در اصطلاح عبارتست

از استعمال

از استعمال الفاظ متشابهه و کلمات متجانسه یعنی شاعر ترکیبی کند از دو لفظ یا
زیادت که در تلفظ یا کتابت از جنس یکدیگر و اقسام تجنیسات یا سرها در معیار
کلام نیک معتبر است و در مجاری نظم و نثر بغایت مستحسن و عذوبت سخن و رونق
ترکیب بایراد هر یک از آن اقسام متزاید شود و آنچه از جنس تجنیسات پیش ارباب
صناعت رقم اعتبار یافته است دوازده قسمت **اول تجنیس تام** و آن دو کلمه
متجانس است یا بیشتر که بلفظ متفق و بمعنی مختلف باشند **مثال** عکس رویت طعنه
بر حور میزند طعنه خوبست و در حور میزند و اگر هر لفظی که در بیتی دیگر واقع شود
هم ازین قبیل است و این نوع تجنیس را تام بجهة آن گویند که متجانسین در تمام حروف
و حرکات متفق اند و در جمیع صور مشابه و مماثل **دوم تجنیس مرکب** و آن قریب به
تجنیس تام است الا آنکه از الفاظ متجانسه یکی مرکب باشد و دیگری مفرد ٭ خورشید
که نور دیده آفاق است ٭ تابنده نشد پیش تو تابنده نشد ٭ **سیم تجنیس مشابه** و آن
نزدیک به تجنیس مرکبست مگر آنکه اینجا هر دو لفظ متجانس مرکب باشند و این دو
نوع یکی آنکه هر دو لفظ چنانچه در عبارت مشابه اند در کتابت نیز مشابه اند **مثال**
ای دل درین دیار نشان وفا مجو ٭ جز در دیار ما نبود در دیار ما ٭ دوم آنکه در خط
مانند یکدیگر نباشند اما در تلفظ مشابه و موافق باشند ٭ پیش دو لبش که
مایه باریکست ٭ یاقوت که باشد و شکر باری کیست ٭ و این نوع تجنیس را بجهة مشابهت
او با تجنیس مرکب مشابه خوانند **چهارم تجنیس مفروق** و این نیز قریب است
به تجنیس مرکب در آنکه هر متجانسین مرکبست و یک مفرد و یک لفظ الا آنست که
اینجا تشابه لفظی پیش نیست و در کتابت مخالفتی واقع است و چون میان مفرد
و مرکب بواسطه اختلاف خط فرقی ظاهر شد آنرا تجنیس مفروق گفتند **مثال** هر آنکس

www.alukah.net

که اورا سعادت بوده یقین دان که اورا نیز عادت بوده وفا و جفا نیز دو حد راستی ه ستة
عادت که عین سعادت بوده پنجم تجنیس مرفو و آن نیز نزدیک است به تجنیس مرکب
الا آنکه اینجا لفظ مرکب از دو کلمه تمام ترکیب نیافته بلکه مرکب از کلمه است و تتمه
کلمه دیگر چون کتابت و ادراک تاب و بجهة آنش مرفو گفتند که گویا کلمه مرکب را رفو
کاری کرده اند مثال درین دیار بجز درد یار نیست مرا ه مدام غم خورم و غمگسار نیست
مرا ه ششم تجنیس محرف و آن چنانست که متجانسین متوافق الحروف و مخالف الحرکات
باشند و این صنعت در تشابه حروف چون تجنیس تام اما در وقوع حرکات با آن
متخالف باشد و بواسطه نقصان متجانسین در حرکات این را تجنیس محرف خوانند
بجهة انحراف احد الهیئتین مثال ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار ه
باده در ده تا فرو ریزم بروی درد درد ه و این بیت ذو قافیتین نیز هست و
شاید که در آخر یک لفظ حرفی زیاده باشد مثال زیادتی در آخر لفظ اول مثال
بتجرید در شهر من شهره ام ه غلط گفتم از من بود شهره شهره مثال زیادتی در آخر
لفظ ثانی مثال زهر مهره زرین چرخ دیده بدوزه که آن حریف عجب لعبتیست
عالم سوزه و اگر دو لفظ متجانسین در حرکت متفق باشند اما حرکتی معروفه
باشد و آن دیگری مجهوله چون سیر و سیر هم از این قبیل شاید گرفتن چه هر دو
حرکت در صفت مختلف اند و آنکه بعضی این نوع را تجنیس تام خوانند و این مکابره
صریح است مولانا آذری گوید در هجو شخصی مثال گرش ببصره سر اند در میان شیر
دهنده هوس کند که بدو شد بحیله شیر ز شیر ه هفتم تجنیس زائد و آن چنانست که
یکی از متجانسین بحرفی زیاده باشد از آن دیگر و این قسم تجنیس را دو نوعست یکی
آنکه زائد در آخر کلمات بود چون نوا و نوال و باد و باده و این را تجنیس مذیل خوانند

برای

برای آنکه مذیل در لغت دراز زلف است اینجا نیز دامن یک کلمه دراز تر افتاده مثال
اقبال را برایت رای تو انتماه تا بیدار بنامه و نام تو انتساب ه دوم آنکه زائد در
اول کلمات باشد چون غبار و بار و دیار و یار و این تجنیس را مزید خوانند یعنی
زیاد کرده شده باعتبار زیادتی حرف اول مثال نگرفته دامن دل من هیچ آب غبار
الا که آب دیده و خاک دیار یار ه هشتم تجنیس مکرر و آن چنانست که متجانسین
مردف یکدیگر افتند و علی التوالی واقع شوند و این بحقیقت همان تجنیس تام
است لیکن اینجا الفاظ متجانسه متوالی باشند مثال جان فدای عارضت بادا
که در دور قمر ه لطف و خوبی را جمال و عارض تو داد داد ه و این را مکرر متشابه
نیز خوانند چه هر دو لفظ مکرر بصورت متشابه اند اگرچه بمعنی مختلف اند نهم تجنیس
مرده نزدیکست بمکرر در تولا متجانسین و ترادف ایشان و این را تجنیس مزدوج
نیز خوانند و فرق میان این تجنیس و تجنیس مکرر آنست که در مکرر دو لفظ
آورده میشود در صورت تشبیه یکدیگر بی تفاوتی در زیادت و نقصان حروف
و اینجا یکی از متجانسین بحرفی یا بیشتر از دیگری زیاده میباشد و این شش
نوعست اول آنکه زیادتی در اول لفظ سابق باشد مثال صبح بدخواه از
احتشام تو شام ه کل بدگو از افتخار تو خار ه و بعضی بواسطه ایراد لفظ تو میان
متجانسین بر این بیت اعتراض کرده اند و متخلل شدن کلمه را در خلال هر دو
متجانسین از خللی خالی ندیده اند مثال دیگر ای کشیده سفره انعام عام ه
کشته خلقت از ره اکرام رام ه دوم آنکه زیادتی در آخر لفظ اول بود مثال
گهی بنا ز سوی دوستان خویش خرام ه دمی بلطف دل عاشقان جویا جوی ه
سیم آنکه زیادتی در آخر لفظ ثانی باشد مثال سمند سخن لطف را زیر زین ه

www.alukah.net

چو حکما مرا بود در بار باره چهارم انکه زیادتی در اول لفظ سابق و آخر لفظ ثانی باشد
مثال من آنم که مقدار من کم نکرده ز جنت جبینان انکار کاره پنجم انکه زیادتی در
وسط لفظ نخستین باشد مثال یکدم که یافت خاطر زین کهنه دام دم دم در کشیم
تا نخورد صید رام رم ششم انکه زیادتی در وسط لفظ ثانی بود مثال در بحر
آن نگار ازین چشم اشک باره هر جا که اشک ریخته گردد شمر شماره دهم تجنیس
مطرف و آن چنانست که متجانسان در جمله حروف متفق اند الا در یک حرف از حروف
طرفین و این دو نوع باشد اول انکه اختلاف در حرف اول بود مثال نابرده رنج
گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد دوم انکه اختلاف در حرف آخر
باشد مثال نکویم لب به بند و دیده بر دوز و لیکن هر مقامی را مقالی یازدهم تجنیس
لاحق و آن چنانست که هر دو متجانسین در همه حروف متفق باشند الا در حرفی از
حروف وسط و این دو نوع است اول انکه هر دو حرف صحیح باشند یا یکی صحیح باشد
و یکی حرف علة و آنرا لاحق مصحح گویند و لحوق در لغة باریک میان شدن است و
چون در متجانسین تفاوتی که واقع شده است در وسط است این را لاحق گفتند
و مصحح بجهة وجود حرف صحیح گویند مثال انکه دو حرف صحیح باشد مثال نوبت
شاد بست گل را از آن سبب هر بامداد نوبت شادی زند مرغ سحر بر بام گل مثال
انکه یکی حرف صحیح باشد و دیگری حرف علة مثال ای خاک درت مقصد ارباب سعادت
وی جود تو سرمایه اصحاب سیادت دوم انکه هر دو حرف علة باشند و این را لاحق
معلل گویند بسبب وجود حرف علة در کلمه و تبدیل هر یکی بدیگری و آن سه نوع باشد
اول انکه مخالفت باشد میان الف و واو چون نور و نار جار و جور دوم انکه
اختلاف بود میان الف و یا چون خار و خیر و سار و سیر سیم انکه تباین باشد میان

واو

واو و یا چون طور و طیر و دیر و دور دوازدهم تجنیس خط و آن چنانست که
متجانس الفاظ بحسب کتابة باشد و آن دو نوع است اول در بعضی حروف و حرکات
متفق باشند و در بعضی مختلف چون نرد و برد دوم انکه میان لفظین جز تشابه
خطی نبود چنانکه شیر و سیر و این را مشاکله و مضارعه خوانند و آنچه او را تصحیف
گویند و از این جنس شمرند علیحده صنعتی است و بجای خود ایراد کرده خواهد
شد مثال اول شد ز فغان گوش کر کسان فلک کره بس که خروش از دم خروس
بر آمد مثال ثانی جز اینست که گر دولت وصلش خواهی بگذر از همه چیز و نعیمش
در پیوند الاشتقاق از جمله صنایع مرغوبه است و در لغة شکافتن سخنی از سخنی
و در اصطلاح آنست که دو لفظ با یکدیگر در شعر بیارد که میان آن الفاظ مناسبتی
بود و این را تجانس نیز گویند و محققان این صنعت را هم از اجناس تجنیسات شمرده
اند از آنجهة که حروف این الفاظ متجانس و متقارب یکدیگر اند در عبارت و این
صنعت دو نوع میتواند بود یکی انکه اشتقاق الفاظ متقارب از یک کلمه باشد و آنرا
اقتضاب گویند و اقتضاب در لغة پاره از چیزی باز کردن باشد و اینجا عبارتست
از اشتقاق چند لفظ از یک اسم مثال نوبتی قرینی از همه اقران از آن جهة نامت
زمانه خسرو صاحب قران نهاده چه این دو کلمه که قرین و اقران اند از یک کلمه که آن
قرانست مشتق اند نوع دوم انکه هر یک از الفاظ متقارب بر اساس مشتق باشد
از مصدری دیگر و این نوع را خاص اشتقاق گویند مثال گر ذره ز مهر بتو لت بمن رسد
در ثروت از ثری ثریا برد مراد این سه کلمه که ثری و ثروت و ثریا است هر یک مشتق
از کلمه دیگر اند و انکه دو لفظ فارسی متقارب باشد بیکدیگر آنرا نیز از جنس اشتقاق
گیرند مثال روز کوشش چو زیر ران آری آن قضا پیکر قدر پیکر تکریر در لغة و اگر دانستن

باشد و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی را مکرر کرداند و این دو نوعست **نوع اول** آنکه
هر یک از دو لفظ مکرر معنی دیگر داشته باشند و آن داخل تجنیس است و چون ذکر آن
گذشت بتکرار حاجت نیست **دوم** آنکه تکرار هر دو لفظ بیک معنی باشد و این هفت
نوعست **تکریر مطلق** و آن دو نوعست **اول مطلق مفرد** و آن چنانست که الفاظ مکرره
در یک محلی پیش ایراد کرده نشود و شاید که آن تکرار در اول بیت باشد **مثال** الهی
الهی خطا کرده ایم ٭ تو بر ما مگیر آنچه ما کرده ایم ٭ و شاید که در اول مصراع ثانی باشد **مثال**
رسید تیر تو تا کمر بسینه و دل گفت ٭ عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد ٭ و شاید که در
آخر مصراع اول و اول مصرع ثانی بود عنصری گوید **مثال** بدارند نامه بدو باورم ٭
ورم گرد پشت و رسی بجم ٭ و شاید که در آخر مصراع اول بود **مثال** ساقی رسید موسم
عشرت بیا بیا ٭ در ده شراب صاف بر ندان باصفا ٭ و شاید که در آخر مصرع ثانی باشد
مثال دکان نانرا دیدم که قرصش قرص بدر آمد ٭ ولی سنگ و ترازو را نمیدانم نمیدانم ٭
و شاید که در اثنای بیت کیف اتفق واقع شود و مجموع این انواع از یک قبیل بود
دوم مطلق جامع و آن چنان باشد که الفاظ مکرره در دو محل وارد و شاید که در اول
هر دو مصرع بود **مثال** بیا بیا که مرا با تو نسبت جانیست ٭ مرو مرو که مرا با تو راز پنهانیست ٭
میتواند بود که در آخر هر دو مصرع وقوع یابد مولانای روم میفرماید **مثال** باز
در آمد زد در بیخبر آن دوست دوست ٭ کوچه غلط میدهد نیست غلط اوست اوست ٭
و شاید که در اول و آخر بیت بود **مثال** قیامتست قیامتست قیامت شبی که بی تو نشینم ٭ دمی که
بی تو برآرم غرامتست غرامت ٭ و در جمیع اجزای بیت کیف اتفق وقوع می تواند یافت
دوم تکریر مثنی و آن چنان باشد که در بیت اول لفظی مکرر آرند و در بیت ثانی باز
تکرار کنند و این طریقه متقدمانست **مثال** باران قطره قطره همی بارم ابر واره هر روز

خیره

خیره خیره ازین چشم اشکبار زان قطره قطره قطره باران خجل شد زان خیره خیره خیره
شده چشم روزگار **سیم تکریر مشبه** و آن چنان باشد که در مصراع اول لفظی چند ذکر
کنند و در مصراع دوم لفظی مکرر سازند که آن الفاظ مکرره هر یکی را از آن الفاظ مذکوره
پرورشی تمام دهد و از آن جا معنی تشبیه مفهوم گردد **مثال** چو حال من ترا آن خال و آن
زلف ٭ سواد اندر سواد اندر سواد است **چهارم تکریر مستانف** و آن چنان بود که
تکرار لفظ بحسب استیناف معنی باشد بمقتضی آن معنی که نو انگیخته شود تکرار بدید
آید و این را مکرر مجدد نیز گویند و نزدیک اهل فضل مرتبه رفیع دارد **مثال** ای نامدار
کشور کشور بتو مزین ٭ وی افتخار عالم عالم بتو مباهی ٭ **پنجم تکریر مع الواسطه** و او
آنچنان باشد که میان دو لفظ مکرر واسطه افتد و این نوع مکرر را از حسنی خالی نیست
من قول مؤلف **مثال** رویی چگونه رویی مانند آفتابی ٭ مویی چگونه مویی هر حلقه پیچ و تابی ٭
ششم تکریر مؤکد و آن چنان باشد که از الفاظ مکرره هر لفظی مؤکد کلمه اول باشد و
از جهة افاده در ذهن سامع او واقع بود **مثال** ز درد عشق و سوز دل بیکباره دل
افکارم دلفکارم دلفکاره ٭ به بند زلف آن سرو دل افروزه گرفتارم گرفتارم گرفتاره ٭
هفتم تکریر حشو و آن چنان باشد که تکرار بعضی الفاظ کنند بی اعتبار معنی و این نوع
سخن را از قبیل مطایبه توان شمرد و بوب بهار را قصیده ایست برین سیاق که مطلعش
اینست ٭ دی بمجلس پس من ترک چگل گل گل گل مست و عاشق شق و واله له بیدل
دل دل ٭ تا آخر شعر برین منوالست **المقلوبات** قلب در لغت گردانیدن باشد و در
اصطلاح عبارتست از تقدیم و تاخیر حروف در کلمه و معنی مقلوب باز گونه و از انواع
بدایع و اصناف صنایع که در مجاری نظم و نثر واقع شود هیچ نوعی بحد استحسان موصول
تر و پیش ارباب قلوب مقبول تر از مقلوب نباشد چه این معنی بر قوت ذهن و قدرت

المقلوبات

شبكة الألوكة
www.alukah.net

طبع و تمکن خاطر شاعر دلیلی واضح و برهانی لایح باشد و مقلوبات را شعب بسیار است
اما آنچه از اقسام وی میان ارباب این فن بسمت اشتهار و رقم اعتبار موسوم و مرقوم
شده پنج نوعست **اول مقلوب بعض** و آن چنان باشد که لفظی چند آورده شود که تقدیم
و تاخیر در بعضی از حروف آن موجود باشد **مثال** بباغ رو که بنات نباتراپینی ٭ نکشته سیر
چو عشاق از کنار نگار ٭ **دوم مقلوب کل** و آن چنان باشد که تقدیم و تاخیر در تمامی
حروف وقوع یابد **مثال** زان ناز تو میکشند عشاق ٭ ای حور لقا که روح بخشی ٭ و اگر در
اثنای سخن ایمائی کرده شود بقلب لفظ و تغییر معنی احسن نماید ٭ اقبال را بقا نبود دل
برو منه ٭ اقبال را چو قلب کنی لابقا بود ٭ وزارت راستی باشد نه بینی ٭ چو مقلوبش کنی
گردد ترازو ٭ **سیم مقلوب مجنح** مجنح در لغت مرغ بالدار را گویند و در اصطلاح آنست
که کلمات مقلوبه هر یک بر طرفی واقع شود از بیت یا مصراع چون جناح مرغ که هر
یک بر طرفی واقع است و این صنعت بعینه چون مقلوب کل است الا آنکه کلمات
مقلوبه در مواضع معینه باشد از بیت و آن سه نوعست **اول** آنکه الفاظ مقلوبه
در صدر و ضرب بیت واقع شود **مثال** رای او کرکشتن عاشق بوده هست عاشق متفق
با رای یار ٭ **دوم** آنکه در صدر و ابتدا مذکور گردد **مثال** جنگ مکن خواجه پشیمان شوی ٭
گنج هنر جوی که سلطان شوی ٭ **سیم** آنکه یکی در صدر و عروض بود و یکی در ابتدا و ضرب
باز آید **مثال** مرگ کانست دست تو بکرم ٭ مرد نو نیست کان ببذل درم ٭ و این
صنعت را معطف نیز خوانند یعنی دو تا کرد انیده شده و مقلوب مطرف نیز خوانند
چه الفاظ مقلوبه بر طرف واقع شده اند **چهارم مقلوب لاحق** و او آنچنان باشد
که مقلوب مجنح الا آنست که مجنح مقلوب کل است و این الفاظ مقلوب بعض و ملحق
بواسطه آن گفتند که الحاق کرده شده است مجنح در تعیین مواضع الفاظ پس برین

تقدیر

تقدیر این مقلوب نیز سه نوع باشد بهمان قانون که در مجنح مذکور شد **مثال** نوع
اول بحر چون پیدا شود از هر طرف ٭ مرا بر تیغ همچو آیت گاه حرب ٭ **نوع دوم** سخن
تازه پاکیزه من بین که بحکم ٭ نسخ کرده است اقاویل سخن بر داز آن ٭ **نوع سیم** شعر
من بنده در حقیقت شرع ٭ رفع کرده ز اصل پرده فرع ٭ **پنجم مقلوب مستوی** و این
صنعت چنان باشد که یک مصرع یا یک بیت حرف بحرف هم راست توان خواند و هم
مقلوب و بهیچ گونه متغیر نشود لفظا و معنی و این دو نوع باشد **اول** آنکه چون
مصراعی را مقلوب کرد از بعینه همان مصراع بیرون آید ٭ تا بارخ یاری نکنی رای
خرابات ٭ **دوم** آنکه چون مصراعی مقلوب کرد مصراعی دیگر از و ناشی شود ٭ مرا
کز درد درک یار دارم ٭ مراد رای کرد در روز کارم ٭ و این صنعت را مقلوب مستوی
بجهة آن گفتند که مقلوب و غیر مقلوب او با یکدیگر مساوی اند در لفظ و معنی بی
زیادتی و نقصانی **المعکوسات** معکوس در لغت باژگونه باشد و در اصطلاح
بیتی را گویند که کلمات آنرا باژگونه توان خواند و آن دو نوع باشد **اول معکوس
مرتب** و آن چنان باشد که کلمات بیت بر ترتیب خوانده و این نوع منقسم بدو
قسم است **اول** آنکه بعضی از مصراع معکوس گردد و بدان معکوس مصراع تمام شود
مثال دارم صنمی زیبا زیبا صنمی دارم ٭ کارم نکند ضایع ضایع نکند کارم ٭ **دوم**
آنکه مصراعی تمام معکوس گردد و مصراعی دیگر از و متمشی شود ٭ بهری زیبا دیدم
بهری ٭ بهری دیدم زیبا بهری ٭ و این دو قسم نزدیک بمقلوب مستوی باشد
الا آنکه آنجا قلب بحرف و اینجا بکلمه و هر آینه در هر دو قسم قوافی را در اوایل
باید نهاد تا چون معکوس مقفی باشد **دوم** معکوس مستوی و آن چنان باشد
که بعضی از کلمات از بیت باژگونه گردد و بعضی بحال خود باشد ٭ **مثال** آنکس که تراخرید

المعکوسات

شبكة الألوكة
www.alukah.net

یارب چه فروخت ٭ وانکس که ترا فروخت یارب چه خرید ٭ **طرد و عکس** طرد در لغة
راندنست و عکس باز کونه کردن و در اصطلاح آنست که شاعر مصرعی کوید که
بتقدیم و تاخیر هر شطری از آن مصراع مصراعی دیکر بدید آید و بهمین وتیره
شعر را با تمام رساند و این نزدیکست بمعکوس الا آنکه در معکوس کلمه کلمه
باز کونه میشود و اینجا شطر ز مصراع معکوس میکردد **مثال** مدد حیات یارا
قدحی که نوش کردی ٭ قدحی که نوش کردی مدد حیات یارا ٭ و این صنعت را بجهة
آن طرد و عکس کفتند که شاعر مصراعی را مطرد آورد و دیکر را منعکس کرداند
الاسجاع سجع در لغة آواز کردن قمری باشد و در اصطلاح عبارتست از ایراد
کلماتی که در وزن یا در حروف روی موافق باشند و این صنعت را بجهة آن
مسجع کفتند که کلمات مسجعه موافق یکدیکر اند چون نغمات قمری که هر یک مناسب
دیکریست و انواع اسجاع چهار است **اول سجع متوازی** و او آنچنان باشد
که در اواخر قرائن کلماتی واقع شود که با وزان و اعداد و حروف روی متفق
باشند و چون هر یک ازین کلمات موازی دیکریست بمعنی برابر با او و این را
سجع متوازی کفتند **مثال** ای برخ کل سوری ٭ تا بکی کنی دوری ٭ بسته ام ز مهجوری
خسته ام ز مخموری ٭ **دوم سجع مطرف** و آنچنان باشد که در اواخر قرائن کلماتی
ایراد کرده شود که بحرف روی متفق باشند و با وزان و اعداد مخالف و چون
موافقت این کلمات در یک حرف طرف واقع است پس این را سجع مطرف خوانند
٭ نثار پای تو کردیم جمله مال و منال ٭ فدای روی تو کردیم جمله بود وجود ٭ و در منثورات
این نوع سجع بسیار توان یافت **سیم سجع متوازن** و این صنعت را موازنه و
مقارنه با یکدیکر قرین شدن و این صنعت در اصطلاح عبارت از آنست که

کلمات

کلمات اواخر قرائن در وزن موافق باشند و بحروف روی مخالف و چون اتفاق
در وزن وقوع یافته پس این را متوازن کفتند و موازن بین لقب دادند و
باعتبار اقتران هر یک بدیکری در وزن سجع مقارن خواندند ٭ صفایح سر تیغ
تو قاطع اعمار ٭ ایادی کف جود تو باسط ارزاق ٭ و شاید که دو بیت اتفاق افتد
امام رشید کوید ٭ انکه مال خزائن کیتی ٭ نیست با جود دست او بسیار ٭ و انکه کشف
سرائر کردون ٭ نیست با جود دست او بسیار ٭ **چهارم سجع منفرد** و آنچنان باشد
که در آخر هر مصرعی لفظی بیارد که بوزن و عدد و حروف روی موافق یکدیکر باشند
و این نزدیکست بسجع متوازی الا آنکه هر دو لفظ مسجع در موضع معین مذکور میشود
و چون در هر مصرعی یک لفظ بیش نیست این را سجع منفرد میکویند خواجه
سلمان کوید ٭ آب دارد ز جود تو مایه ٭ زان بکسترد در چمن سایه ٭ و بعضی بلغا
این را مخمل کویند چه هر لفظی بمثابه مخملی لیست آن مصراع را که در او اخر وی
ایراد کرده شده است **رد العجز علی الصدر** از جمله صنایع مرغوبه و بدایع
مطلوبه است و انواع او منحصر است در دو قسم متصادر و معاد **اما متصادر**
آن باشد که در صدر سخن یا در حشو مصراع اول لفظی بیاورد که در عجز همان لفظ
یا قریب بدان باز آورده شود این قسم را بجهة آن متصادر کفته اند که تصادر
در لغة طلب صدارت کردنست و چون در این قسم الفاظ مردده در صدر
بیت یا در حشو مصراع صدر واقع است این را متصادر کفتند و او هشت
نوعست **اول** متصدر مطلق و آنچنان باشد که لفظ در صدر واقع شود و بصورت
معنی بی تغییری و تفاوتی در عجز باز آید **مثال** دوست میسوزد مرا کی من نسوزم
چون کنم ٭ خوی او اینست باید ساختن با خوی دوست ٭ و آنچه لفظ مردد در صدر

رد العجز علی الصدر

شبكة الألوكة
www.alukah.net

واقع شود آنرا مصدر خواندن لایق است بجهة آنکه در صدر سخن مذکور میگردد
دوم متخلل مطلق وآن چنان باشد که لفظ عجز بعینه در حشو مصراع اول
واقع شوده مقصود از آفرینش عالم توئی ه از آنکه ذات مطهرت سبب
نظم عالم ه وآنچه لفظ مردد در حشو واقع باشد نه در صدر آنرا متخلل گفتن
مناسب است بجهة آنکه در خلال کلام ایراد کرده میشود سیم صدر مجنس وآن
چنان باشد که لفظ صدر بعینه در عجز باز آید اما بمعنی مختلف بود واین تجنیس
تام است که بسبب وقوع او در موضع معین صنعتی دیگر میشود چه یکی ازین
دو متجانس در ساق کلام متصدر است ویکی متاخر ه مثال زین پیش مایه سخنم
نیست چون کنم ه بستم بر اسب خامشی از اضطراب زین ه چهارم متخلل مجنس
واین نزدیک بنوع دوم است الا آنکه لفظی که در عجز ایراد کرده شود بمعنی
غیر آن لفظ باشد که در حشو مصراع اول آمده مثال کریما بده داد من از کرم ه
چو ایزد ترا هرچه بایست داد ه پنجم مصدر مقتضب وآنچنان باشد که در صدر
وعجز دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما در صیغه ایشان
اندک تفاوتی باشد واین همان اقتضابست که بواسطه ایراد کلمات مقتضبه
در موارد معینه صنعتی دیگر شده است مثال بیازردی مرا بی هیچ حجت ه زمن هرکس
ترا نابوده آزار ه ششم متخلل مقتضب واین نزدیکست بنوع پنجم الا آنکه از
دو لفظ مقتضب یکی در حشو مصراع اول افتد ویکی در عجز مثال امیرا گر مرا
معزول کردی ه سر انجام همه عمال عزلست ه هفتم متصدر مشتق وآنچنان
باشد که در صدر وعجز دو لفظ آورده شود که در حروف بیکدیگر متقارب باشند
اما از یک کلمه بعینها مشتق نباشند مثال نالم از عشق آن صنم شب و روز ه

وینک

وینک از ناله کشته ام چون نال ه هشتم متخلل مشتق وآنچنان باشد که نوع هفتم الا
آنکه از دو لفظ متقارب یکی در عجز بود ویکی در حشو مصراع اول مثال گرت زمانه
ندارد نظیر شاا آنانکه ه تو از خدای برحمت زمانه را نظری ه اما معاد در لغت باز
گردیدن باشد واو یک نوع پیش وآنچنانست که هر لفظ که در عجز بیت مقدم مذکور
بود و در صدر بیت ثانی باز آورده شود مثال شجاع دولت ودین کآفتاب همت
او ه برون ز چرخ برین میکند همیشه مدار ه مدار مرکز ملکست واز محیط گفتن ه نرفت
زورق اندیشه گهر بکناره ه وبحقیقت این نوع رد العجز علی الصدر است وباقی رد
الصدر علی العجز اما باعتبار آنکه بنای شعر بر قافیه است وهمیشه نظر بعجز بیت
افتد وچون عجز ملاحظه کرده شود بعد از آن لفظی که در حشو یا در صدر مصراع
اول مذکور است بنظر در آید این انواع را رد العجز علی الصدر توان گفت التضاد
تضاد در لغت ناهمتائی کردن باشد در این فن عبارتست از آنکه الفاظ متناقض
وکلمات متقابل در شعر آورده شود واین را تناقض وتقابل نیز گویند وجمعی اینرا
مطابقه گویند ومطابقه در لغت موافقت کردنست واین صنعت را مطابقه بواسطه
آن گفته اند که شاعر مطابق گردانیده است الفاظ متضاده را در قول با یکدیگر
واینرا اطباق وتطبیق نیز گفته اند بهمین معنی واین صنعت نزدیک بلغا نیک
معتبر است ودر یک بیت دو وسه وچهار تا هشت مطابقه رعایت کرده اند
که شانزده کلمه باشند زیاده ازین ممکن نیست مثال بزم ورزمش ورد خار وعفو
وخشمش نور ونار ه امن وبیمش تخت ودار ومهر وکینش فخر وعار ه ودر این باب این
رباعی نیکو افتاده ه دارم ز که ومه که دو بیکم کم پیش ه نفع وضر وخیر وشر بیگانه وخویش
وین طرفه که آن دوست چو دشمن مه وسال ه گوید شب وروزم بد نیک از پس وپیش ه

شبكة الألوكة
www.alukah.net

وایراد عناصر اربعه هم برین نوعست **مثال** برباد داد آب رخم خصم خاکساره آنجا که
آتش غضبت التهاب کرده **الاعنات** از جمله صنایع مشهوره است و در انواع کلام
استیعابی هرچه تمام دارد و اعنات در لغت رنج برخود نهادنست و در اصطلاح
عبارتست از آنکه شاعر برای آرایش سخن و زینت کلام ملتزم چیزی شود که
بر و واجب نباشد و سخن بی او تمام نبود و انواع او منحصر در دو قسم است **اول**
آنکه شاعر در آخر ابیات پیش از حروف روی یا ردف حرفی التزام کند چون تاء
کتابت و عتابت و میم قرو کمی که اگر با کتاب صواب و با قرشکی آرد شعر درست
باشد **مثال** آنکه رعایت حرفی قبل از حرف ردف کرده باشند شیخ نظامی قدس
سره گوید **مثال** خدای کافرینش در سجودش ٭ گواهی مطلق آمد بر وجودش ٭ اینجا جیمی
قبل از حرف ردف که آن واو است رعایت کرده و در این نوع جناب حکمت مآب اکمل
المتجرتین خواجه فخر الدین اوحدی خلدت ظلال فضائله قطعه زیبا دارد که قبل از
حرف ردف میمی لازم داشته است **مثال** همدمی میکفت با من دی در اثنای سخن ٭
کی تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان ٭ هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ٭ هم با
استعداد اقلیم سخن را قهرمان ٭ مریم طبع کهربارت چرا کردست قطع ٭ چون مسیحا
رشته پیوند از ابنای زمان ٭ عمر در کنج تجرد بگذران دیگر که هست ٭ عشرت آباد
تا مل بخانه اهل دلان ٭ مرد را هرکز نگیرد چهره دولت فروغ ٭ تا بروی زن نیفروزد
چراغ خان و مان ٭ گفتمش کی شمع رایت چشم جانرا نور بخش ٭ وی خرد با کوهر ذاتت بمعنی
توامان ٭ آنچه فرمودی سراسر عین نیکو خواهیست ٭ آری از نیکان نباشد جز نکوخواهی کمان ٭
لیکن اندر مذهب آزادگان کوی عشق ٭ تا توان چون سرو بودن سرفراز و شادمان ٭
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره ٭ چند روزی کاندرین اقلیم چون گل میهمان ٭

وصل زن

وصل زن هرچند باشد پیش مرد کام جوی ٭ روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان ٭
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنکه ٭ من سخن از آسمان میگویم او ریسمان ٭ **مثال**
آنکه رعایت حرفی پیش از حرف روی کرده باشند مولانا حافظ محمد شیرازی روح الله روحه
فرماید **مثال** وز بار زبرک و از باده کهن دومنی ٭ فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ٭ من این مقام
بدنیا و آخرت ندهم ٭ اگرچه در پیم افتند هردم انجمنی ٭ اینجا میمی قبل از حرف روی التزام
کرده است و ابیات غزل برین منوال اتمام رسانیده و این قسم را از اعنات تضمن
نیز گویند چه شاعر متضمن ایراد حرفی معین شده است در موضعی معین **اما قسم**
دوم از اعنات آنست که ایراد لفظی یا زیادت در هر بیتی التزام کنند چون قصیده
سنگ و سیم و شتر چهره و موی لازم و مانند آن و این را متکلف مطبوع گویند و
بعضی لزوم مالایلزم خوانند یعنی لازم داشتن چیزی که لزوم آن لازم نیست و
جمعی مطلق این صنعت را لزوم مالایلزم گویند و این قسم ثانی را التزام خوانند ٭

تضمین المزدوج

تضمین المزدوج تضمین در لغت چیزی بضمان فراکس دادنست و ازدواج جفت کردانیده
شده و این صنعت در اصطلاح عبارتست از آنکه در اثنای قرائن الفاظ مزدوجه ایراد
کنند قرین یکدیگر یا قریب بهم و چون شاعر لفظی را جناس لفظی دیگر میکرداند که ملایم
و مناسب او باشد در وزن و حروف روی و هردو لفظ را با یکدیگر ازدواج میدهد
این را تضمین مزدوج گفتند و بحقیقت این صنعت فرع اولست از تجنیس و مطرف
که بواسطه ایراد لفظین متجانسین قرین یکدیگر یا نزدیک بهم صنعتی علیحده شده است
و نزدیک شعرا بر دو قسم منقسم باشد **اول** مزدوج مفرد و آنچنانست که الفاظ
مزدوجه در یک محل بیش ازدواج و اندراج نیابد و مکرر نشود **مثال** باغ و راغ از لاله
و گل رشک فردوس برین ٭ و زسمن صحن چمن شد جلوه گاه حور عین ٭ و بعضی در تضمین مزدوج

شبكة الألوكة
www.alukah.net

رعایت وزن کلمتین لازم نداشته اند بلکه ملاحظهٔ اتحاد حرف روی کرده اند و بس
چون سپهر و مهر مثال سپهر مهر منوچهر کو جوهر بچهره زدود دود مظالم ز روی
عالم مظلم دوم مزدوج مثنی و آنچنان باشد که الفاظ مزدوجه که در مصراع اول
آورده باشد در ثانی تکرار کند و این قسم دو نوع است اول آنکه هر دو لفظ
مزدوج مرتب مذکور گردد مثال کسی که بتمنای مهر چهر تو دارد بمهر چهر تو از خاک
تیره سر بدر آرد دوم آنکه آن الفاظ مشوش تکرار یابد مثال مو و روی تو سنبل
و سمنست شهر از آن روی و موی پر فتنست استعاره در لغت چیزی بعاریت
دادن و خواستن است و در اصطلاح نقل لفظی باشد از معنی حقیقی بمعنی دیگر
که آنجا بر سبیل عاریت مستعمل باشد و علاقه بین المعنیین مشابهت بود مثال
دامن باغ بدین گونه که مشک آلود است باد در جیب مگر عنبر سارا دارد و استعاره
نوعی از مجاز است و مجاز ضد حقیقت بود و حقیقت آن بود که لفظ را بر معنی
اطلاق کنند که واضع در اصل آن لفظ را بازای آن معنی وضع کرده باشد چنانچه فلان
دست بشمشیر برد لفظ دست در اصل برای این جارحهٔ مخصوصه وضع کرده اند
و مجاز آنست که از حقیقت در گذرد و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند که در اصل
نه برای آن موضوع باشد اما با حقیقت آن لفظ وجه علاقه داشته باشد که
بدان مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق فهم توان کرد چنانچه گویند فلان را بر تو دستی
نیست اینجا مراد از دست قدرت است چه ملازمتی میان دست و قدرت هست
و مجاز بر انواع باشد از آنجمله استعاره است و او با سایر مجازات در جمله لغات
مستعمل است و در انواع نظم و اصناف نثر متداول و آنچه از وجوه استعاره لطیف
و دلپسند افتد و در موقع استعمال مشابه معنی اصل آید هر آینه در عذوبت

سخن

سخن و رونق کلام بیفزاید و در دلالت بر معنی مقصود از استعمال حقیقت بیشتر بود
و مولانا کمال الدین اسمعیل را در سوگند نامه استعارهٔ لطیفه باشد و از آنجمله اینست
مثال بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک به تیغ کوه که از نم بر آورد زنگار و
مکالمهٔ جمادات و حیوانات چون مناظرهٔ گل و بلبل و شمع و پروانه و تیغ و قلم و مخاطبهٔ
عقل و علم و مانند آن جمله از قبیل استعاراتست و الحق درین امتحان و طبع سخن
وران توان کرد و قوت ذهن اهل تکلم توان شناخت و شعرای مغلق درین باب
رسائل منثوره پرداخته اند و جیاد منظوماترا بعقود این صنعت محلی ساخته و
چون این رساله در بیان صنایع منظومست متعرض امثلهٔ نثر ناشدن اولی می
نماید و از منظومات درین باب قصیده ایست که صاحب کتاب مدارج ایراد کرده
و این چند بیت از آنست مثال آنکه از حسن و دلبری دم زد کار من همچو غمزه بر هم زد
ملک خوبی گرفته طرهٔ او نوبت دلبری مسلم زد تا چو نرگس فکند بر زر چشم سکه بر نقد
مردمی کم زد هم بدور آن نگین عقیق دهنش شکل خاتم جم زد تا آخر بدین منوال
متناول استعارات قطعیه است تمثیل هم از جملهٔ استعاراتست الا آنکه این
نوع استعارات بطریق مثال مذکور میگردد و تمثیل در لغت باز نمودن صورت
مثال است و در اصطلاح ایراد معنی مقصود است بطریق مثل یعنی چون شاعر
خواهد که مضمون مراد خویش نشان دهد لفظی بیارد که بموضع بر غیر مطلوب
دال باشد و آنرا در افادت معنی مطلوب مثال سازد و بدان مثال از مراد
خویش عبارت کند و این صنعت خوشتر استعاره مجرد باشد چنانچه مختاری
خواست که میان دو کس فرق کند که باصناف فضائل موسوم بود و دیگری از
شرف تحلی بدان محروم این بیت گفت مثال زمرد و کیه سیر هر دو یک رنگ اند

شبكة الألوكة
www.alukah.net

ولی ازین بنگین وان برند ازان بحوال در لغة از پی فراشد نست ودر
اصطلاح آن باشد که چون شاعر خواهد که معنی ادا کند معنی دیگر که از توابع و لوازم
معنی مقصود باشد بیارد و این معنی ثانی بمعنی اول اشارتی کند و این صنعت
از جملهٔ کنایاتست مثلا شاعر خواست که بسیاری تردد مردم بخدمت ممدوح
بیان کند بدین معنی ادا کند مثال کسی ندید در خانهٔ ترا بسته • کسی نیافت سر
کوچهٔ ترا خالی • چه در خانه نابستن از لوازم کثرت تردد مردم است **المشاکله**
در لغة چیزی را تشبیه چیزی گردانیدن باشد در شکل و در اصطلاح عبارتست از
انکه ذکر شیء کنند بلفظ غیر او و معنی ثانی را بشکل معنی اول بر آورند و بسبب
آن اقتضای سیاق کلام باشد مثلا شخصی برهنه را گویند چه خواهی تا برای
تو طبخ کنیم گوید برای من پیراهنی طبخ کنید اینجا پیراهن کنایتست از دوختن
آن اما چون سیاق سخن اقتضای طبخ کند جواب برهمان طریقه گفته میشود
و این صنعت خالی از مطایبه نیست مثال گفت آن دلبر که خواهم عاشقان را قتل
کرده • گفتمش بهر خدا هجران خود را قتل کن • مراد از قتل هجران برداشتن اوست
از میان **تبیین** در لغة آشکارا کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر
صنعتی چند مجمل بر شمارد و انگه در بیتی یا مصرعی دیگر تفاصیل آنرا بیان کند و
این را تفسیر نیز گویند یعنی هویدا کردن و در دو قسم منحصر است **اول تفسیر**
جلی و آنچنان باشد که لفظی چند مبهم بر شمارد چنانچه هر یک محتاج بیان و تفسیر
باشد پس در بیتی یا مصراعی دیگر همان الفاظ باز آرد و بیان آن بکند مثال
حالا و مال و سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت • بر مرادت باد هر هشت ای
خدیو کامکار • حال نیکو مال وافر سال فرخ فال سعد • اصل ثابت نسل باقی تخت

التشبیهات

التبیین

عالی

عالی بخت یار • **دوم تفسیر خفی** و آنچنان باشد که الفاظ مبهمه را بوقت تفسیر و
بیان باز بیارد و پوشیده بگذارد مثال در معرکه بستانی و در بزم بخشی • ملکی بسوالی
وجهانی بسوالی • **تشبیه** در لغة مانند کردن است و در اصطلاح عبارتست از انکه
چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی از صفات مشترکه میان هر دو و اهل لغة آنچیز را
که مانند کنند مشبه گویند و آنچیز را که بدو مانند کرده اند مشبه به خوانند و لفظی که
مشعر به تشبیه باشد آنرا اداة تشبیه گویند و صفة مشترکه که میان هر دو باشد
آنرا وجه شبه خوانند پس در هر تشبیهی پنج چیز باید مشبه و مشبه به و وجه شبه
و اداة تشبیه غایة و غرض تشبیه چنانکه گویند رخسارهٔ محبوب مشبه است و
گل فارسی مشبه به و چون اداة تشبیه و خوبی و رنگ وجه شبه غایة و غرض
مبالغه در وصف رخسارهٔ محبوب و احسن تشبیهات آنست که چنانچه مشبه
موجودی باشد حاصل در اعیان باید که مشبه به نیز چنان باشد نه انکه موجود
ذهنی باشد و بس چنانکه انگشت افروخته را تشبیه کنند بدریائی از مشک که
موج او زرین باشد و این نوع پسندیده نیست والحق صنعت تشبیه الطف
صنایع است و از جملهٔ تشبیهات آنچه رقم زدهٔ اعتبار ارباب شده است نه
نوعست **اول تشبیه مطلق** و آنچنان باشد که چیزی را بچیزی مانند کنند و تشبیه را
منعکس گردانند و مشبه به را بمشبه تشبیه کنند و وجه شبه غیر مذکور باشد •
چشم تو چو نرگس است و نرگس مانند چشم پر خمار است • زلف تو بشب شبیه و شب
هم مانند زلف تابدار است • **دوم تشبیه مصرح** و آنچنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه
کنند و اداة تشبیه بکار دارند تا بتصریح آن تشبیه مفهوم گردد و اداة تشبیه در
فارسی چون باشد و مانند و مانند و گوئی و پنداری و مانا و همانا و امثال این مثال دندانت

شبكة الألوكة
www.alukah.net

بقطرهای شبنم مانده کاندر دهن لالهٔ سیراب افتده سیم تشبیه ملکی وآنچنان
باشد که از مشبه بلفظ مشبه به کنایت کند بی اداة تشبیه مثال چوکان زمشک
برمه تابان کشیده مه را چو کوی در خم چوکان کشیده چهارم تشبیه مشروط
وآنچنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند و در آن تشبیه شرطی مرعی باشد مثال
اگر ماهی سخن گوید توان آن ماه سخن گوی وگر سروی قبا پوشد توان آن سرو قبا پوشی
گر دل دوست بجروکان باشد دل دوست خدایگان باشد پنجم تشبیه معکوس
وآنچنان باشد که اول چیزی را بچیزی تشبیه کنند بوجهی بعد از آن مشبه به بوجهی دیگر
بمشبه تشبیه کنند چنانچه هر دو بعکس مذکور گردند مثال پشت زمین چو روی
فلک گشته از سلاح روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار از ستم مرکبان
شده مانند غار کوه وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار ششم تشبیه مضمر
وآنچنان باشد که در وصف چیزی اضمار تشبیهی کنند بنوعی که تشبیه ضمنی باشد نه
عینی بلکه ظاهرا مقصود نه تشبیه باشد وفی نفس الامر مراد او تشبیه باشد پس
مثال گر شمع تو نی مرا چرا باید سوخت ور ماه تو نی مرا چرا باید کاست غرض شاعر
ازین معنی تشبیه روی محبوبست بماه وشمع گر تو چرخی عدو چراست نگون ور تو
ماهی عدو چراست نزار هفتم تشبیه مسوی وآنچنان باشد که شاعر یک صفت از
صفات خویش ویکی از صفات محبوب یا ممدوح بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند در
تشبیه برابری دهد مثال یک موی خیزد از تن من و زمیان تو یک نقطه آید از دل من
وز دهان تو من تو همچو فرد بر سر آمدیم زخلق تو از امارت و من بنده در ثنای خدای
وانکه دو چیز را بیک چیز مانند کنند یا یک چیز را بدو چیز ازین قبیل توان داشت
مثال اول تیر و حسام تو چو قلم بد سگال را سینه همی شکافد و گردن همی زند مثال

ثانی

ثانی اگرچه غنچه گل همچو پسته خندانست ولی دهان تو مارا هم این هم آنست هشتم
تشبیه مفضل وآنچنان باشد که بعد از تشبیه چیزی بچیزی تفضیل و ترجیح مشبه
بر مشبه به پیدا کنند مثال روی او ماهست نی نی ماه که بند دکمه قد او سروست
نی نی سرو که پوشد قبا این شاه جهاندار سپهرست و جهانست نی راست نگفتم
که نه اینست و نه آنست نی نی نه سپهرست که خورشید بحصرست نی نی نه جهانست
که مقصود جهانست نهم تشبیه مغالطه وآنچنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند
و در عرف عکس آن ظاهر باشد انکه آنرا بنوعی توجیه کنند که آن مغالطه دفع شود
مثال روی تو بمشک ماند و زلف تو بخون میگریم و می آیم ازین عهده بیرون خون زلف
ولی آمده از نافه بدر رخ مشک ولی ناشده وز نافه درون دهانت بگل ماند ای
دلنواز چو غنچه است رخسارت ای دلفروز رخت غنچه لیکن شکفته تمام دهن
گل ولی ناشکفته هنوز الایهام این صنعت ادق صنایع والطف بدایع والهام
در لغت بگمان افکندن باشد و در اصطلاح عبارتست از انکه شاعر لفظی بدو معنی
یا زیادت استعمال کند که یکی از آن ظاهر باشد و دیگری خفی و ذهن مستمع بعد از
اصغاء کلام بمعنی ظاهر و قریب رود و متکلم معنی خفی غریب باشد و بواسطهٔ در
گمان افتادن سامع این را ایهام گویند و جمعی این را تخییل نیز خوانند یعنی کسی را
در خیال افکندن و بعضی از بلغا این را توریه خوانند یعنی پوشیده گردانیدن و
ایهام بر دو نوعست اول ایهام مرشح وآنچنان باشد که آن لفظ که ایهام در وست
قرینه داشته باشد در آن بیت که مناسب و ملایم معنی قریب بود و بدان پرورده
شود چه ترشیح در لغت پروردن بود و هر آینه ذکر آن ملایم سبب پرورش لفظ
ایهام میگردد مثال روی اگر بر کف پای تو نهم خرده مگیر وجه دیگر من درویشی ندارم چکنم

الایهام

مرشح

شبكة الألوكة
www.alukah.net

لفظ روی اینجا مناسب لفظ وجه است که ایهام دروست دوم ایهام مجرد و
آنچنان باشد که هیچ لفظی مناسب و ملایم معنی قریب در آن بیت مذکور نگردد مثال
سیلاب اشک ریزم از دیده همچو طوفان هر کس که دید آبی زین گونه آتش افشان
لفظ گونه درین بیت ایهام مجرد است چه هیچ لفظ دیگر با او مناسبت و ملایمت
ندارد و اگر ایهام راسته معنی باشد آنرا ایهام تام گویند و اگر از سه معنی زیادت
بود آنرا ایهام ذوالوجوه خوانند و تا هفت معنی آورده امیر خسرو دهلوی فرماید
مثال پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سرین زین مرنج ای ابرو باغ ار گویمت
بسیار بار از لفظ بسیار بار هفت معنی اخذ میتوان کرد اول ای پیلتن ازین
مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی گران و ثابت قدم دوم آنکه ای شاه ازین مرنج که
ترا بسیار بار گویم یعنی بار دادن تو بسیار گویم سیم آنکه ای ابر ازین مرنج که ترا
بسیار بار گویم یعنی بسیار بارنده گویم چهارم آنکه ای ابر ازین مرنج که ترا بسیار
بار گویم یعنی بسیار ببار گویم پنجم آنکه ای باغ ازین مرنج که ترا بسیار بار گویم
یعنی بسیار ثمره گویم ششم آنکه ازین مرنج که ترا بسیار بار گویم یعنی بسیار نیکو
کار گویم چه بار در لغت عرب نیکوکار را گویند هفتم آنکه ازین مرنج که ترا بسیار بار
گویم یعنی بسیار بارها گویم شبه ایهام چنانچه لفظی مفرد را دو معنی می باشد یا
زیادت آنرا ایهام میگویند همچنین الفاظ مرکبه نیز میباشند که از ایشان دو معنی
زیاده اخذ میتوان کرد و چون در افاده زیادت از یک معنی شبیه است بایهام آنرا
شبه ایهام میخوانند و آن مرکبات دو نوع اند اول آنکه لفظی مرکب را مفرد اعتبار توان
کرد چنانچه در حالت ترکیب معنی از وی مفهوم گردد در حالت اعتبار افراد نیز معنی
حاصل شود مثال مژده ای ارباب دل کارام جانها میرسد دل که از ما رفته بود اکنون

بما وا

بما وا میرسد لفظ ما و اشبه ایهام است که در وی دو معنی قصد میتوان کرد یکی در حالت
افراد و یکی در حالت ترکیب مثال دیگر ما و اگرفت در سر زلفین او دلی آن دل که برده
بما وا نمی دهد دوم آنکه معتبر در آن الفاظ ترکیب باشد و بس و تصور افراد آن نتوان
کرد و بر آن تقدیر همان دو معنی قصد توان نمود خواجه سلمان میفرماید باد گرد راه
او می آورد و زگرد راه تحفه می بخشد براه آورد هر جا میرسد این الفاظ که و زگرد
راه شبه ایهام است و دو معنی ظاهر دارد ایهام مرکب از صنایع مجدده است و آن
چنان باشد که شاعر حرفی چند مفرد ذکر کند که از تشبیه یا غیره حاصل کرده باشد و
از آن حرفها ترکیبی سازد که سامع در گمان افتد که غرض او همین ترکیب است و بس
و نه چنان باشد بلکه معنی که از آن مرکب حاصل میشود مطمح نظر اعتبار او باشد
شیخ کمال خجندی فرماید مثال دال زلف و الف قامت و میم دهنش هر سه دام اند و
بدان صید جهانی چو ملنش غرض شاعر نه ترکیب سه حرفست باهم تا لفظ دام حاصل
شود بلکه مراد او این مرکب است یا معنی که از و حاصل میشود که آن صید شدن جهانیست
مثال دهانت چو میم است و ابرو چو نون مظا افزاید این دو از بهر من اکمال از جمله
صنایع کامله است و اکمال در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر
شعری بگوید که ظاهر از آرایش تکمیل و تتمیم مستغنی باشد و در آن لفظی بیارد
که معنی بیت بدان تمامتر گردد و مؤکد سابق باشد مثال هست تابان و درخشان
روی آن مه بی نقاب راست چون آیینه مصقول اندر آفتاب شک نیست که لفظ
آیینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمام تر باشد و لیکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج
ندارد پس ایراد این لفظ سبب اکمال و اتمام معنی اول بود و این صنعت را ایغال
نیز گویند و ایغال در لغت دور در رفتن است و اینجا نیز دور در رفتن است در معنی

ایهام مرکب

اکمال

ایغال

شبكة الألوكة
www.alukah.net

ومؤکد کردانیدن معنی سابق است بالفاظ مناسب **تکمیل** در لغة تمام کردن
باشد و در اصطلاح آنست که شاعر معنی استنباط کند و بر اثر معنی دیکر بیارد
که مؤکد معنی اول باشد و معنی اول لطیف تر کردد • بر فلک آمر بود هر که مطیع
او بود • وانکه مطیع او شود کو چون فلک عالی بود • در مصراع اول منصب حکومت
ممدوح ثابت می سازد و در مصراع دوم بیان اکمال آن معنی میکند و میکوید کسانی
قدم در مقام متابعت و اطاعت او نهند که چون فلک عالی کمر باشند نه صفله و
اراذل که ایشان خود در شمار اعتبار نیایند • کرد بزرک هر که ببوسد رکاب تو •
بوسدت رکاب که باشد بزرکوار • انوری کوید • سر بر ملک عطا کرد کرد کار ترا • بجای
خویش بود هر چه کرد کار کند • واکمال و تکمیل بیکدیکر نزدیک اند در تمام کردن
معنی مقصود اما اتمام معنی اول را کمال بلفظی مناسب باشد و در تکمیل بمعنی موافق
بود **مبالغه** در لغة غلو کردن باشد در چیزی و در اصطلاح آنست که سخن دان
بنابر تزیین کلام در وصف چیزی غلو نماید و آنرا بر تبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی برساند
تا حدی که مستحیل یا مستبعد نماید و مبالغه منحصر در سه نوعست **اول تبلیغ** و تبلیغ
در لغة رسانیدنست و در اصطلاح رسانیدن سخن است بحد کمال و بوجهی ادا کردن
که مدعی عقلا و عادة ممکن باشد **مثال** چنان ضمیر تو روشن شد از تجلی غیب • که نقشهای
ضمایر در و پدید آراست • **دوم اغراق الصفة** و اغراق در لغة کمان بر کشیدن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر بجهة حسن اهتمام در صفت چیزی مبالغه تمام نماید و
سخن بطریقی ادا کند که امکان عقلی داشته نه عادتی **مثال** بزیورها بیارایند وقتی خوب
رویا زانه تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایند • **سیم غلو** و غلو در لغة از حد در کذشتن
باشد و در اصطلاح در کذرانیدن کلام باشد از سرحد عقل و عادت **مثال** کر حلقه ربایند

مبالغة

اغراق الصفة

به نیزه

به نیزه تو به نیزه • خال از رخ زنکی بر بانی شب یلدا • خیال تیغ تو اندر میان صلب پدر •
عدوی دولت و دین را میان زده بدو نیم • واحد الدین انوری در صفت اسبی کفته است
جهان نوردی کامروزش ار بر انکیزی • بعالمیت رساند که اندر و فرد است • والحق این
شیوه کار انوریست و به از آن نتوان کفتن که کوید • عرض ثنا و شوق جمال مبارکت •
چون در مزاج ناهیه پیدا کند اثر • آن در زبان سوسن خاموش نهد کلام • وین در طباق
دیدهٔ نرکس نهد بصر • **تنسیق الصفات** تنسیق در لغة بپوستن سخن باشد بر یک
نسق و در اصطلاح آنست که شاعر اوصاف مختلفه را متوالی در یک سلک انتظام
دهد و صفات متعدده را بر نسق واحد علی التعاقب و الترادف ایراد کند و یک چیز را
بچند وصف موصوف و بچند نعت منعوت سازد **مثال** بربود دلم در چمن بر دروانی
زرین کمری سیم تنی موی میانی • بیاد کری کج کلهی عربده جوئی • آسیب دلی رنج تنی
آفت جانی • و مولانا خواجوی کرمانی در صفت اسبی نیکو کفته است • ملک تایید دیو
آیین فلک ترکیب کوه آلت • نهنک آسیب شیر آفت پلنک آشوب پیل افکن • **سیاقت**
اعداد سیاقت در لغة راندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر مقداری از اسما
مفرد بر یک سیاقت ذکر کند و این را تقدیم هم کویند یعنی بشمار آوردن و این صفت
بر دو قسم منقسم میشود **اول** آنکه متکلم ایراد معدودی چند کند بی آنکه متعرض ذکر
عددی شود **مثال** اسب و کمر و تیغ بدو کیر دو قیمت • تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار •
قسم دوم آنکه کلامی آورده شود مشتمل بر اسماء اعداد و این سه نوعست **اول** آنکه
نظم اعداد بر ترتیب باشد **مثال** یکانه که دو کون و سه روح و چار طبایع • پنج حس
و شش ارکان متابعند او را • اکر هفت درک سوی هشت خلد کرایند • نه سپهر بده
نوع میرسد خبر او را • **نوع دوم** آنکه ذکر اعداد مشوش باشد نه مرتب **مثال** ای شبش

تنسیق الصفات

سیاقت اعداد

شبكة الألوكة
www.alukah.net

روز از دو حرف این هفت ایوان ساخته • زیر طاق هفت ایوان چار ارکان ساخته •
نوع سیم آنکه اعداد معکوس ذکر کند از ده تا یکی مثال ده باز نه سپهر و هشت بهشت •
هفت اختر م از شش جهت این نامه نوشت • کن پنج حواس و چار ارکان و سه روح • ایزد
بدو عالم چو تو یک بت نسرشت • مراعات النظیر مراعات در لغت حق کسی رعایت
کردنست و نظیر مانند گویند و مراعات نظیر در اصطلاح آنست که شاعر ملتزم جمع •
متماثلات و نظم نظائر شود و کلمات متناسبه جهت انتظام کلام در یک سلک منتظم
سازد و چون اسما و کواکب و ریاحین و اسلحه و فحول اعصا و مانند آن و این صنعت را
تناسب نیز گویند بواسطهٔ مناسبت کلام و ایتلاف نیز خوانند و آن با یکدیگر الفت
گرفتن باشد و تلفیق نیز گفته اند یعنی فراهم آوردن و اسم توفیق نیز بر او اطلاق
کنند یعنی میان دو چیز موافقت پیدا کردن مثال خط محقق تو که ریحان غلام اوست •
شیخ غبار کرد ز دلهای خاص و عام • سراج قمری گوید مثال ای در مردی چو باز در
کینه عقاب • عنقا بتهوری و طوطی بخطاب • از باده بطی فرست مرقریه • چون چشم خروس
در شب همچو غراب • گاه با این صنعت ایهامی بار باشد زیباتر نماید • ای شام طرحابی
تو سرحد نیروزه • وی زنگبار زلف تو اندر درون چین • اعتراض الکلام قبل التمام
اعتراض در لغت با کسی در آمدن باشد در چیزی و این صنعت در اصطلاح آنست که
شاعر کلامی در سلک عبارت کشد و بیتی از اتمام آن در اثنای بیت لفظی یا دیباچه
مندرج سازد که معنی بیت از آن مستغنی باشد و باز از آنجا تجاوز کند و بسر معنی اول
باز رود و این لفظ را حشو خوانند و حشو در لغت چیزی باشد که در میان بالش و غیر
آن نهند و در اصطلاح کلامی باشد مستغنی عنه و در سه نوع انحصار می یابد اول حشو
ملیح و آن چنان باشد که لفظی آورده شود با وجود آنکه مقصود بدان محتاج نباشد و

مراعات النظیر

اعتراض الکلام قبل التمام

در عذوبت

در عذوبت لفظ و رونق معنی بیفزاید و شعر را کسوت لطافتی و خلعت ظرافتی •
بپوشاند و سخن را زینتی و زیبی دیگر دهد و این را حشو لطیف نیز گویند حکیم
انوری گوید • دی بامداد عید که بر صدر روزگار • هر روز عید باد بتایید کردگار •
بر عادت قدیم بصحرا برون شدم • با یک دو تن که بود ز ابنای روزگار • سیاق سخن
چنانست • دی بامداد عید بصحرا برون شدم • باقی حشو ملیح است دوم حشو متوسط
و آنچنانست که ایراد آن لفظ و عدم ایراد آن متساوی باشد یعنی اگر رونق شعر
بیفزاید بلدی موجب عیب و طعن نگردد • زهی ز لعل لبت پسته بر شکر خندان •
فروغ عارضت ای دوست شمع چهرهٔ جان • لفظ ای دوست حشو متوسط است
سیم حشو قبیح و آنچنان باشد که لفظی زاید و ناجایگاه بیارد که موجب فساد
ترکیب یا سبب اختلال معنی باشد از بسکه بار منت تو بر سر من است در زیر
نعمت تو نهان و مُسَتَّرم لفظ مستر حشویست بغایت متکره و قبیح و بیشتر این
نوع در دو کلمه واقع شود که متحد المعنی باشند و بذکر یکی از دیگری استغنا
حاصل شود و ازین نوع احتراز نمودن از جملهٔ لوازم است و شاید که آن
دو کلمه هر دو بیک معنی نباشند اما از ذکر یک معنی دیگری مستفاد شود •
دولت ار یار شود بخت مساعد گردد • ساعد دست ترا باز بیاریم بدست •
اینجا از ذکر ساعد معنی دست مستفاد میشود پس ذکر دست حشو باشد و
ازین قبیل است خفقان دل و اشک چشم و صداع سر و مانند آن التوشیحات
از جملهٔ صنایع متداخله و بدایع مستعمله یکی توشیح است و توشیح در لغت وشاح
در گردن افکندن است و وشاح حمایلی بود مرصع بجواهر و در اصطلاح عبارت
از آنست که در اوایل ابیات یا در اثنای آن حروف یا کلماتی درج کرده شود که اگر

التوشیحات

شبكة الألوكة
www.alukah.net

بعینها مجتمع سازند بیتی یا مثلی یا نامی یا دعائی بیرون آید و این صنعت را
فروع و شعب فراوانست و انحصار آن تعدادی ندارد اما آنچه از وی
بجلوهٔ ظهور و اشتهار منظور نظر اعتبار گشته است سه قسم است
اول موشح سازج و آنچنان باشد که حرف توشیح وی بر یک وتیره ایراد
کرده شود و از اعوجاج و اضطراب خالی بود و این شش نوعست اول
موشح مصدر و آنچنان باشد که حروف یا کلمات در صدر ابیات باشد
و بس دوم موشح مبتداء و آنچنان باشد که توشیح در ابتداء مصاریع
ثانی باشد و بس این نوع نادر الوقوع است سیم موشح جامع و آنچنان
باشد که حروف یا کلمات در صدر و ابتداء بیت هر دو باشد و این نوع کثیر
الاستعمال است و بواسطهٔ آنش جامع گفتند که توشیح صدر و ابتداء را
باهم جمع کرده است چهارم موشح عروضی و آنچنان باشد که انشعاب
مطلوب متعلق بعروض بیت باشد و بس پنجم موشح مجتمع و آنچنان باشد
که توشیح در عروض و ابتداء باشد و بس و این نوع را مجتمع گفتند بجهة آنکه
توشیح عروض و ابتداء در وی جمع شده است ششم موشح مکمل و آنچنان باشد
که در مبادی صدر و ابتداء و آخر عروض چیزی اندراج یافته باشد و این اکمل
انواع موشح سازج است دوم موشح مشوش و آنچنان باشد که کلمات
و حروف توشیح وی بر قانونی باشد راست نبود و مخصوص بجزوی از اجزای
بیت نباشد و این پنج نوعست اول موشح مجزی و آنچنان باشد که توشیح
در حشو یک مصراع مندرج بود و چون هر جزوی از موشح در محلی اندراج
یافته این را موشح مجزی خوانند دوم موشح ذوالاجزاء و آنچنان باشد که

مقصود

مقصود در حشو و مصراع ورود یافته باشد و بجهة ملاحظهٔ تجزیهٔ کلمات یا حروف
توشیح این ذوالاجزاء لقب دادند سیم موشح معوج و آنچنان باشد که از آغاز
شعر تا انجام موشحی رود بطریق اعوجاج گاه در مصاریع اول و گاه در مصاریع دوم
چهارم موشح ملتوی و آن در موشح معوج باشد در یکدیگر دائر و آنرا موشح صلبی
نیز خوانند چه در شکل بچلیپا شبیه باشد و ملتوی بجهة آن گویند که التواء در هم
پیچیدنست اینجا نیز گویا که حروف و کلمات توشیح در یکدیگر پیچیده شده اند
پنجم موشح معمد و آن موشح مصدر و مجتمع و ذوالاجزاء باشد با یکدیگر مختلط و معمد
خیمه را گویند که بچند ستون قائم باشد و این معمد بواسطهٔ آن گفتند که در و چند
نوع از توشیح وارد است و این فزونی انواع موشح مشوش بود سیم موشح
متشکل و آنچنانست که حروف و کلمات توشیح بر شکلی از اشکال موضوع شده باشد
و انواع او از حد احصا متجاوز است اما آنچه ازین قسم مشهور فضلاء و متداول
بلغا باشد شش نوعست اول موشح مضلع و آنچنان باشد که موشح را بر اضلاع
شکلی وضع کرده باشند و هر آینه بدان شکل منسوب باید کرد چون مضلع و مثلث
و مضلع و مربع و علی هذا القیاس دوم موشح مطیر و آن موشحی باشد که آنرا بر صورت
مرغی وضع کرده باشند سیم موشح مشجر و آن موشحی باشد بر صورت درختی چهارم
موشح مربع و آنچنان باشد که موشحی بر صورت چهار درخت موضوع باشد بحذاء
یکدیگر چنانچه هر چهار از یک حرف متنوع شوند پنجم موشح مدور و آن موشحی باشد
که آنرا بر شکل دائره نهاده باشند ششم موشح معقد و آن موشحی باشد که آنرا بر شکل
گرهی وضع کنند و امثلهٔ مجموع این موشحات در دواوین قدما و کتب مطوله که در
این فن نوشته اند مسطور است و اینجا بجهة اختصار تخفیف کرده شد و بدانکه متاخران

شبكة الألوكة
www.alukah.net

سه نوع دیگر از موشح استنباط کرده اند و هر یک در حد ذات خود بی نظیر است
اول موشح مرتب و آنچنان باشد که حرف اول از مصراع دوم و سیم و چهارم از
چهارم برهمین ترتیب تا آخر مطلوب ایشان از حروف ماخوذه حاصل گردد و
در اسم جعفر مثال چند آنکه نگاه میکنم از چپ و راست ٭ معشوقه در افاق به از
هر چه مراست ٭ چه نیکی بگو که نام آن ترک ختن ٭ اندر سخن من از کجا تا بکجاست ٭
دوم موشح مخیر و آنچنان باشد که بنای شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند
که جمله آن یک شعر باشد و چون هر بخش را جداگانه خوانی شعری دیگر باشد
و این نوع مشکل توان گفت و مولانا مسعود تبریزی درین صنعت قصیده ٭
دارد این چهار بیت بجهة مثال آورده میشود مثال از خیالت دیده ام هر ساعتی
خونبار شده ٭ دلبرا خونم مخور رحمی که جان از کار شده ٭ صبر و خوش عیشی و آرام
و قرار از من مجو ٭ از غم و اندوه دوری این چنین هر چار شده ٭ در رهت افتاده
ام غلطیده ام در خون دل ٭ لاجرم بر خاک ره چشمم ز غم خونبار شده ٭ حال درد
من نمیدانی بتا روزی بیا ٭ رحم کن حالم ببین اکنون که غم بسیار شده ٭ ازین قصیده
سه شعر بسه وزن مختلف برون می آید اول تمامی ابیات بروزن رمل مثمن سالم
است دوم بی ملاحظه آنها که بسرخی نوشته شد بروزن رمل مسدس محذوفست
سیم آنها که بسرخی نوشته شد بروزن رجز مثمن سالمست و این نوع را مخیر از آن
گفتند که مخیر در لغة چیزی را گویند که جای گیر شده باشد اینجا نیز هر یک ازین
ابیات مستخرجه مختلف الوزن در حیز خود استقراری تمام دارد و می شاید
که لفظی چند در شعر بیارند که چون آن الفاظ استخراج کنی بلتی باشد اما آنچه
بماند از آن شعر بی آن الفاظ موزون نباشد چون قصیده مصنوع خواجه سلمان

وماننده

وماننده آن سیم موشح مرشح و این صنعت از مخترعات امیر خسرو دهلویست و
بنای این شیخ بر آنست که حرفی بر سبیل تجنیس از لفظی بیرون آرند چنانچه از لفظ
کلام لا تمام و از کلمه پیشین شین درست و از اسم مجنون نون بی نقصان و ازین
اسما مسمیات گیرند و این باب در کلمات منثوره وسعتی دارد و در نظم نیز توان
آورد چنانچه ازین رباعی اسم محسن بیرون می آید و محتاج بعلامتی نیست چه اسم
آن حرف که مطلوبست بی تغییری و تفاوتی مذکور گردد مثال از بحر عمیم لطفت ای
ساقی اگر ٭ رشحی طلبید عاشق تشنه جگر ٭ منعش چکنی که از دم باز پسین ٭ مجنون
دارد هوای لیلی در سر ٭ و این نوع موشح مرشح بجهة آن گفتند که مسمیات حروف موشح
بواسطه ذکر اسما ایشان بی تفاوتی پرورش تمام یابند والحق این موشح از نوادر
صنایع و غرایب بدایع است ارسال المثال ارسال در لغة فرستادن باشد و مثل
چیزی بود که بدان متمثل شوند و این صنعت در اصطلاح چنانست که شاعر بنا بر
ازدیاد شهرت کلام خود را بمثلی مشهور بیاراید ٭ سواد هستی من عشق محو خواهد
کرد ٭ من این ز نقش خطت نانوشته میخوانم ٭ نادیده روزگاران آن کاردان نیم ٭
آری بروزگار شود مرد کاردان ٭ ارسال الملیح نزدیک بارسال مثلست الا
آنکه شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد بر قصه و مبنی باشد از حکایتی که مضمون
آن در طی آن مذکور نبوده ٭ حال من بنده در ممالک هست ٭ مثل بیخ فروشی نیشابور ٭
و این را تملیح نیز گفتند و تملیح در لغة نمک بسیار در طعام کردنست و در اصطلاح
آنست که شاعر مثلی ملیح در کلام خود ایراد کند و بعضی متاخران بر آنند که این را
تلیح گویند بتقدیم لام بر میم و تلیح در لغة درخشیدن باشد پس بجهة ظهور مثل
و وضوح او این صنعت را تلیح گفتند ارسال المثلین و آنچنان باشد که متکلم از جهة

ارسال المثل

ارسال الملیح

ارسال المثلین

شبكة الألوكة
www.alukah.net

توضیح کلام وتبیین آن در یک بیت دو یاد کند شیخ نظامی فرماید مثال دو هم میدان
بهم خوشتر کرایند • دو بلبل بر گل بهتر سرایند • مثال ظلم در عهد تو خفاش وجود
خورشید • جور در دور تو کتان وفروغ مهتاب • واگر زیاده از مثل دو بیتی باشد
آنرا ارسال الامثال گویند المتلونات واین صنعت اکمل صنایع واجمل بدایع است
ومتلون در لغت رنگ رنگ شدنست ومتلون آن باشد که برنگها بر آید ودر اصطلاح
شعرا گویند که بدو وزن یا بیشتر توان خواندن وبواسطهٔ آنش متلون گفته اند
که هر ساعت برنگی دیگر بر آید ووزنی دیگر از وی حاصل شود ومتلون چهار
نوعست اول متلون مرتب وآنچنان باشد که بیتی را بدانگه در الفاظ او تقدیم
یا تاخیر تصرف کنند بچند وزن توان خواند وبجهة آنش مرتب گفتند که کلمات
بیت از ترتیب اصلی تغییر نمی یابد مثال لب تو مرهم عاشق خط تو خامهٔ مانی •
غم تو مونس خاطر قد تو سایهٔ طوبی • اگر الفاظ این بیت را مشدد خوانند بحر
هزج سالم بود بروزن مفاعیلن هشت بار واگر بعضی را مشدد خوانند وبعضی را
مخفف بحر رمل مخبون بود بروزن فعلاتن هشت بار واگر بتمامها مخفف خوانند
بحر مجتث باشد بروزن مفاعلن فعلاتن چهار بار واین نوع متلون را که از دو
بحر زیادت بود جامع البحور خوانند دوم متلون مجمج وآنچنان باشد که در بحری
از بحور معتبر بیتی آورده شود که هرگاه دو سبب خفیف از آخر او باول او برند
بحری دیگر شود واین را مجمج بسبب آن گفتند که تحصیل این دو وزن بجناحین
بیت متعلق است مثال نگارا تا بکی آخر ز اشکم تر بود دامن • ز بحر چشم گریانم
پر از گوهر بود دامن • این چنین از بحر هزج سالمست واگر چنانچه لفظ دامن را
مقدم دارند بحر سالم بوده باشد بروزن مستفعلن هشت باره دامن نگارا

المتلونات

تابکی

تابکی آخر ز اشکم تر بود • دامن ز بحر چشم گریانم پر از گوهر بود • واین صنعت را
مجمع البحرین نیز خوانند سیم متلون مذیل وآنچنان باشد که سخنور بنا بر قدرت
سخن ومهارت در فن در بحری از بحور شعر لفظی ایراد کند که اگر الفاظ آنرا بتمامی
بیارد وزنی مخصوص باشد واگر از آخر حرفی طرح کند وزنی دیگر شود از منشعبات
اوزان آن بحر واین را مذیل بجهة آن گویند که تصرف در ذیل بیت واقع است
مثال ای خاک درت سرمهٔ هر گوشه نشینی • کوی تو شده مسکن هر زار وحزینی •
این چنین بحر هزج اخرب مکفوف بود وچون از هر مصراعی حرفی بیندازی بروزن
رباعی آید مثال ای خاک درت سرمهٔ هر گوشه نشین • کوی تو شده مسکن هر زار
وحزین • واین صنعت را جامع الوزنین گویند چهارم متلون معکوس وآنچنان
باشد که بیتی گویند که چون راست خوانده شود بحری باشد مخصوص وچون کلمات
هر مصراعی را معکوس گردانند بحری دیگر باشد واین از عجائب متلونات است امیر
معزی گوید مثال تماشا کند بر جان شیخون برد بر دل • ندارد جز این شغلی نداند
جز این کاری • این چنین بحر طویل بروزن فعول مفاعیلن چهار بار وچون
معکوس گردانی بحر مضارع اخرب شود بروزن مفعول فاعلاتن چهار بار مثال
بر دل برد شیخون بر جان کند تماشا • کاری جز این نداند شغلی جز این ندارد • و
شاید که کلمات تمام بیت معکوس گردد خواجه سلمان گوید وهمین دو بحر از وی مستخرج
است مثال کسری تو ئی برفعت حاتم تو ئی باحسان • عیسی تو ئی ببرهان آصف تو ئی
بفرمان • وچون معکوس گردانی چنین شود • بفرمان تو ئی آصف ببرهان تو ئی عیسی •
باحسان تو ئی حاتم برفعت تو ئی کسری • التفات در لغت وانگریستن باشد ودر
اصطلاح بطریقهٔ متقدمان آنست که در بیت مستانف اشارت بمعنی بیت مفروغ

التفات

شبكة الألوكة
www.alukah.net

کند یا آنکه هر یک بنفس خویش مشتغل باشد اما بسبب آنکه نسبتی میان ایشان واقع
باشد چون از معنی اول فارغ شود بر عقب آن بطریقهٔ مثل یا دعا یا بهر وجه از وجوه
تعلق که باشد بمعنی مفروغ التفات کند بتصریح یا کنایت **مثال** امروز دیگرم بفراق
تو شام شده ای دیده پاس دار که خابت حرام شد **مثال دیگر** تا بدیدم دست تو در دست
غم ماندم اسیر دست من گیرید ای یاران که کار از دست رفت و متاخران گفته اند
التفات عبارتست از آنکه شاعر از اسلوب غیبت بخطاب رود و بالعکس و از هر
دو بتکلم رود و بالعکس **مثال التفات از غیبت بخطاب** آن عمر شب دوش که رفت
از من ببدل ای عمر مرو زود که عمرت بفدا باد **مثال التفات از خطاب بغیبت**
زان خرابیها که از عشق تو بر جانم رسید ٭ در همه ملک وجودم ذرهٔ آبادی نیست ٭ من
به بند زلف دلداری گرفتار آمدم ٭ کز کمند زلف مشکینش کسی آزاد نیست ٭ انواع
التفات در کلام عرب بسیار است **تدارک** از روی لغت دریافتن است و در اصطلاح
آن باشد که شاعر معنی را بنفی مطلق یا اثبات صریح مخصوص گرداند آنگه آنرا بوجهی
از وجوه تدارک کند که آن معنی متغیر گردد **مثال** کجا سزای رقیبان او توانم داد ٭ بلی
توانم اگر یار یار من باشد ٭ **استدراک الابتداء** استدراک در لغت دریافتن چیزی
و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر در آغاز بیت ایراد لفظی چند کند که سامع
گمان برد که هجو خواهد گفت پس بمدح باز آید **مثال** مدح تو نگفتند و نخواهم که بگویم
زیرا که برونست ز اندازهٔ تقریر ٭ **مثال دیگر** دل نمی خواهد که باشد دل ربا ٭ ساعتی
از پیش این باشد جدا ٭ و بدین نوع مدح کردن لطفی ندارد و این را از مستهجنات
قطایع باید شمرد نه از مستحسنات صنایع از آنجهت که تا استدراک ذم بمدح کند عیش
منقضی شده باشد و حاسهٔ سمع از استماع کلام مذموم متنفر گشته **تاکید المدح**

بما

تاکید المدح بما یشبه الذم

بما یشبه الذم تاکید در لغت استوار کردن باشد و این صنعت چنانست که شاعر
مدح مفروغ را بمدح مستانف مقارن گرداند و در اثنای حرف از حروف استثنا بیارد
چنانچه مستمع تصور کند که عنان بیان از جادهٔ مدح بطریق ذم منعطف خواهد شد
و نه چنین بود بلکه تاکید مدح اقل باشد **مثال** ترا پیشه عدلست لیکن بجوده کند
دست تو بر خزائن ستم ٭ **تاکید الذم بما یشبه المدح** عکس صفت متقدم است و
ظرفا این طریق مسلوک داشته اند و آنچنان باشد که شاعر انشاء ذمی کرده و
حرف از حروف استثنا ایراد کند که موهم باشد بدانکه مدحی بعد از آن خواهد آمد
آنگاه سخنی گوید که متضمن ذمی دیگر باشد **مثال** الحق این مطرب ما گرچه بسی نا
ساز است ٭ لیکن این خاصیتش هست که زشت آواز است ٭ و تاج الدین حلوائی
در این باب قطعهٔ دارد الحق نکو گفته است ٭ بنده را در مجلدی هنریست ٭ که
کتابی بصد مدد سازم ٭ جز مقوا و جلد شیرازه ٭ هرچه سازم بدست خود سازم ٭ کار
یک روز را بچالاکی ٭ بنود روز یا بصد سازم ٭ با همه زیرکی و استادی ٭ دیر سازم
ولیک بد سازم ٭ و مراد ازین قطعه بیت اخیر است و این صنعت را مغالطه نیز
گویند **مدح الموجه** موجه در لغت چیزی را گویند که او جهتی واحد باشد بی اختلاف
و در اصطلاح آنست که متکلم ممدوح را بصنعتی موصوف گرداند که صنعتی دیگر بر آن
مرتب گردد و چون توجه شاعر بصورت مدح در آن مرتبه است که بهیچ جهتی
دیگر ملتفت نمی شود مگر بجهت مدحی دیگر این را مدح موجه گفتند و بعضی این را
توصیف مثنی خوانند و مدح مکرر نیز گویند **مثال** تیغ تو آن کند بجان عدو ٭ که
کند جود تو بگاه هنر **مثال دیگر** و این بیت لطیف افتاده است ٭ زائر زائد خنده
در ملک نکو خواهش ٭ چنانکه در مزاج بد سگالش گریه آرد غفران **محتمل الضدین**

شبكة الألوكة
www.alukah.net

واین صنعت چنان باشد که متکلم متصدی ایراد معنی کردد که محتمل معنی مخالف
آن بود و سخن بنوعی ادا کند که مدح و ذم را محتمل باشد و هزل و جده را شامل
ای بر رخسار تو کل کشته خاره در ره سودای تو فخر است عاره و بعضی این را
ذو وجهین کفته اند اما نزدیک محققان آن صنعتی علیحده است **ذو وجهین**
این صنعت چنان باشد که شاعر سخن بطرزی کوید که از وی معنی دیکر که بوجهی
غیر معنی مقصود و بوجهی عین آن باشد فهم توان کرد و از اینجا معلوم میکردد
که میان محتمل الضدین و میان این صنعت فرق لطیف هست و آنچنانست
که محتمل الضدین محتمل مدح و ذم باشد و ذو وجهین محتمل هر دو نبود بلکه
نکته در و مضمر باشد بوجهی مخالف معنی مقصود و بوجهی موافق آن و ادراک
آن بذهن ممیز متعلق است **مثال** کفتم که یکی بوسه دهم بر دهنت ٭ اندر دهنم
بود که زد بر دهنت **مثال دیکر** کفتم بنشینم بدرت تا بدرائی ٭ چندان
بنشین کفت که جانت بدر آید **المعمی** معمی در لغت پوشیده را کویند و در اصطلاح
عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسامی بفنون دلالات
لفظی و صنوف اشارات حرفی و هر آینه ناظم او را از تصرفی چند مخصوص
ناکزیر است و آن تصرفات بحکم استقراء بر سه کونه باشد بعضی برای
حاصل کردن حروف بود که بمثابه ماده است مر اسم را و آنرا عمل تحصیل خوانند
و بعضی برای جمع کردن و ترتیب دادن آن باشد تا صورت اسم مکمل کردد
و آنرا عمل تکمیل کویند و بعضی را فائده آسانی و تمامی عملی دیکر باشد خواه
که راجع بتحصیل ماده کردد و خواه بتکمیل صورت و آنرا عملی تسهیلی نامند
و هر یک ازین اعمال چند ضابطه کلی دارند و اکر کسی خواهد که ضوابط

المعمیات

وقواعد

وقواعد این فن مجوزه ادراک وی در آید باید که بمطالعه رسائلی که
جناب قدسی مآب حقیقت انتساب مولانا شرف الدین یزدی شرفه
الله تعالی بلقائه العزیز که مدون این فن است در این باب تصنیف فرموده
اند چون حلل مطرز و منتخب آن و قواعد مفصل و مناظر مرزن و مواطن
و مانند آن اشتغال نماید چه ایراد آن ضوابط با امثله هر یک در امثال
این مختصر مجالی ندارد اما بباید دانست که هر معمائی که هست از چهار
نوع بیرون نباشد یا طباق بود یا مرکزی یا تنسیق باشد یا اتفاق ٭
اما طباق معمائی را کویند که باصول معمائی هیچ از لواحق مجتمع نبود
و مجموع کلام الفاظ ضروری الذکر باشد بی زائدی و این دو نوع میتواند
بود اول آنکه تمام بیت اصول معما باشد در اسم حسن **مثال** ریزان زهوای
خط او اشک ٭ جان جا بکنار سبزه کرده **دوم** آنکه در اصول معما در یک
مصراع اتفاق افتد در همین اسم **مثال** کنار حوض و لب سبزه است و
روی نکو ٭ شرف بحر می و مطرب ز بخت هیچ مکو **اما مرکزی** معمائی را کویند
که اصول آن از حدود ده و دوازده حرف تجاوز ننماید و هر آینه بحکم خیر
الاسامی ما قل و دل از محاسن محسوب افتد در اسم مذکور **مثال** ماهی که
قدش سرو سمن از بکوئی نامت ٭ خندید بناز و کفت نیکو باشد **اما تنسیق**
معمائی باشد که در اثناء اصول اصلا غیر را مدخلی نباشد اما شاید که
مقدم بر اصول یا موخر از و لفظی غیر اصول واقع شود و این نیز بیتی می
تواند بود در همان اسم **مثال** هر چند که حسن مه بیدمان برسد ٭ کیرم که
بافتاب تابان برسد ٭ چون روی ترا به بیند آخر ز حسد ٭ ناقص شود و

الألوكة
www.alukah.net

بحد نقصان برسد ومصراعی نیز باشد هم در اسم مذکور مثال از پی کوهر نام
توجو دُرمی سفتم از سر حال سخن گفتم و بیدل گفتم اما تفاق معمائی را
گویند که اصول وغیر آن بهم در آمیخته باشد کیف اتفق و آن نیز بلیق
تواند بود هم در اسم مشار الیه مثال رسن زلف گرفتم لب میگونش گفت
راحت روح اگر میطلبی راحی کیر ومصراعی نیز بود در همین اسم مذکور
مثال دل ما جو پیوست جانا بتو نکه دارش از بهر نام نکو لغز در لغة
چیزی پوشیده را گویند ودر اصطلاح عبارتست از کلام موزون که دلالت
کند بر عین شیء از اشیاء بذکر خواص ولوازم وحصر صفات وسمات
دلالتی که در آن صفائی باشد واز اینجا فرق میان معما ولغز معلوم میگردد
که دلالات لفظی باشد ودلالت لغزی بذکر لوازم شیء وحصر سمات
وعد صفات او بود وبعضی گفته اند مطمح نظر اعتبار در معمی اسمست ودر
لغز مسمی در صفت خلال مثال آن تیر صفت که شد دهان آماجش
وز طور کلیم راز جو معراجش هر چند بخوردی وضعیفی مثلست حکام
دهند از بن دندان باجش در بیضهٔ رنگین که کودکان بازی کنند مثال
آن حقه که دُر ندارد وباشد پر گویم باشارتی که دریابد حر خوبان چو بلور
او شود یاقوتی سایند بلعل وآزمایند بدر وشاید که اسم آن چیز که
مقصود لغز است بطریق تعمیه درج کند وآن از حسنی خالی نباشد در
صفت عصا مثال دست گیری که دید پا برجا کز سر دست میرود پایش
موسوی نسبتست با آدم پیشتر ذکر کرده قرآنش چون صبا عاشق است
وسرگردان شق از وی بمان و بنمانش وشاید که یک سخن را بدو اعتبار

اللغز

هم

هم معما توان شمرد وهم لغز در اسم جلال مثال ای حکیمی که نکلک تو اگر نقطه
فتد بر رخ حجله نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستش
الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود در فصیحی بجز باقی آن نام بزرگ
بر زبان بر گذراند بیقین لال شود این ابیات از آن حیثیت که دلالت بر اسمی
دارد معما باشد واز آنجهة که دلالت او بذکر احوال واوصافست لغز بود اتفاق
در لغة از پی فراشدن باشد ودر اصطلاح آنست که بنای شعری بر دو قافیه نهند
یا زیاده اول را ذو قافیتین گویند وثانی را ذو القوافی اما ذو قافیتین
شعریست که او را دو قافیه باشد وشعرا را بدین صفت امتحان کنند و
دستور شعری گفتن که خوش آینده باشد از اشکالی نیست واین نوع دو
قسم است اول آنکه قافیتین متوالی باشند وبینهما فاصله نباشد مثال
ای ز احسان تو آراسته ایوان کرم وی بجود تو مزین شده دیوان نعم وامارشید
در این صنعت قصیده دارد وبسیار نیکو گفته است واین سه بیت از آنجاست
مثال ای از مکارم تو شده در جهان خبر وافکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر گیتی
زبان گشاده بمدح تو فلک بسته ز بهر خدمت تو در میان کمر ودر مثنوی
رعایت این صنعت کردن زیبا مینماید مثال خداوندا در توفیق بگشای منظامی را
ره تحقیق بنمای وشاید که مردف نیز باشد مثال بتی نار پستان بدست آورده
که در نار پستان شکست آورده واین قسم را باعتبار آنکه هر دو قافیه قرین
یکدیگر واقع میشوند ومقترن گویند قسم دوم آنست که در وسط قافیتین
فاصله را حاجب خوانند چنانچه سبق ذکر یافته مثال چشم دولت ز سواد تلمت کیست

اتفاق

ذو قافیتین

الألوكة
www.alukah.net

سبزه باغ دانش ز سحاب کرمت کشت نضیره و این قسم را محجوب خوانند اما
ذوالقوافی شعریست که در و زیادت از دو قافیه رعایت کند و این صنعت را
از توضیع اخذ کرده اند و متقدمان باعتبار تفصیل قوافی این را مفصل خوانده
اند اما صاحب مدارج گوید این صنعت را باعتبار تعقیب قوافی معقب خواندن
لایق تر مینماید مثال ای ز جود گفت آراسته ایوان کرم ٭ وی ز الطاف تو
پیراسته دیوان نعم ٭ این شعر سه قافیه دارد و شاید که مردف باشد مثال ترک
من کارام جان نیشکر گویا دهد ٭ کام جان عاشقان از عنبر شهلا دهد ٭ تکرار
القوافی این صنعت چنانست که از شعری مصراع اول قافیه داشته باشد و
مصراع ثانی قافیه دیگر و پیش بعضی ذو قافیتین عبارت از نیست ابو شکور
گوید مثال مقتدای زمانه صدر جهان ٭ آنکه در فضل نیستش همتا ٭ اختیار اماثل
اعیان ٭ افتخار افاضل علما ٭ اختر برج حکمت و عرفان ٭ گوهر درج احتشام و علا ٭
تا آخر قطعه برین منوالست و این نوع شعر هر آینه قطعه تواند بود چه در قصیده
و غزل و رباعی تصریع مطلع لازم است قلب القوافی این صنعت چنانست
که شعر را دو قافیه بیارند در مصراع اول و در مصراع دوم نیز همان دو قافیه
آرند اما مقلوب یعنی قافیه که در مصراع اول مقدم بود اینجا مؤخر سازند و این
نوع از حسنی خالی نیست ابو المعالی رازی گوید مثال آنرا که سزا بود که بر در دارند ٭
از بهر چه این گروه در بردارند ٭ و آنرا که ز درد دست بر سر دارند ٭ چون دست
رسد خزانه سر بردارند ٭ تجاهل العارف تجاهل در لغت خود را نادان ساختن است
و عارف شناسا را گویند و این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی داند و چنان نماید
که نمی داند مثال دوش کار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ٭ ذره کمتر یاد هانت یا دل

ذوالقوافی

تجاهل العارف

غمخوار

غمخوار من ٭ شب سیه تر یا شبه یا حال من یا خال تو ٭ قامت تو راستی یا سرو یا گفتار
من ٭ سؤال و جواب از صنایع مشهوره است و این صنعت دو نوع باشد اول
آنکه سؤال جواب هر دو در یک مصراع میتواند بود خواجه حافظ گوید مثال گفتم
غم تو دارم گفتا غمت سر آید ٭ گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید ٭ و شاید که از سؤال
جواب در مصرعی باشد هم خواجه حافظ گوید مثال گفتم مگر دهان و لبت کامران کنم ٭
گفتا بچشم هر چه تو گوئی چنان کنم ٭ و باشد که در یک بیتی بود مثال گفتمش لعلت
بصد جان میفروشد بوسه ٭ تا نه پنداری که لعلت بوسه ارزان میدهد ٭ گفت روزی
نیست بر کس بوسه ما طرح نیست ٭ هر کرا دل میدهد می آید و جان میدهد نوع
دوم آنکه سؤال جواب نه بلفظ گفتم و گفتا باشد و اقسام آنرا احصا نتوان کرد
اما آنچه مشهور است ازین نوع سه قسم است اول آنکه لفظ سؤال و جواب
آورده شود هر یک از آن در مصراعی باشد تواند بود مثال سؤال کردم کی مه
ترا کجا بینم ٭ جواب داد که من خود ترا چرا بینم ٭ و شاید که هر یک در بیتی باشد سعدی
گوید مثال سؤال کردم از آن دلربا که روی ترا ٭ چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشیده
است ٭ جواب داد ندانم چه بود روی مرا ٭ مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است ٭ دوم
آنکه بلفظ پیغام و پیام باشد و آن نیز شاید که در مصراعی باشد مثال پیغام
دادم او را کز عشق بیقرارم ٭ پیغام داد کز عشق بسیار بیقرارند ٭ و شاید که در بیتی
بود امیر معزی گوید مثال پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر ٭ که زیر حلقه زلفت
دلم چراست اسیر ٭ پیام داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ٭ بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر
سیم آنکه شاید که مضمون بیتی یا قطعه سؤال فهم شود و از فحوای شعر دیگر جواب
آن معلوم گردد بی آنکه لفظ سؤال و جواب و پیام و غیر آن مذکور گردد و در این

سؤال و جواب

شبكة الألوكة
www.alukah.net

باب این قطعه از نوادر است قطعهٔ اول بزرگی از بزرگی استفسار مینماید ای
آن زمین وغار که بر آسمان فضل ماه خجسته پیکر وخورشید منظری جمعی ز ناقدان
سخن گفته ظهیر ترجیح میدهند بر اشعار آزری قومی دیگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل نزاعند وداوری رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست زیب
نگین فضل تو ملک سخنوری قطعهٔ ثانیه در جواب ای آن هنر پناه که در گلشن
سخن دارد زلال طبع تو تاثیر کوثری بر نوعروس نظم تو انصاف ختم شد آیین
جانفزائی وقانون دلبری بگذر ازین سوال که در دار ملک نظم نه نشست بر سریر
سخن مثل انوری چون شعر انوری نبود گفتهٔ ظهیر چون نقش ایزدی نبود شکل
آزری که همچو آفتاب بود در فروغ ماه که همچو حور باشد در دلبری پری **متزلزل**
در لغت جنبیده باشد ودر اصطلاح شعر را گویند که در وی کلماتی باشد که چون
اعراب آن مختلف گردد معنی آن متغیر ومتزلزل گردد واز مدح بذم منتقل شود
مثال دوست تاجدار خواهد شد دشمنت تاج دار خواهد بود اگر جیم تاجدار
که در مصرع اولست متحرک سازی وجیم تاج دار که در مصراع ثانیست ساکن
گردانی معنی سخن از مدح بهجو گراید **حسن مطلع** از جملهٔ صنعتهای مرغوبست
ونزدیک بلغا مستحسن ومطلوب وانچنان باشد که شاعر در مبداء اشعار تلفظ
بکلماتی کند که الفاظ ومعانی آن سلس وعذب باشد چه طباع را باستماع کلمات
طیبه استلذاذ متزائد شود واستماع را از سماع الفاظ دلپذیر راحت افزاید
واگر بواقی ابیات در سلاست وجزالت بدان پایه نباشد سبب حسن مطلع جمله
نیکو نماید ومقبول افتد **مثال** ای قبلهٔ ملوک جهان آستان تو فخر سپهر نیز
بخت جوان تو **براعت استهلال** براعت در لغت از اقران در گذشتن باشد

بفضل

بفضل وفصاحت وغیر آن واستهلال دیدن ماه نو وهویدا شدن آن واین صنعت
در اصطلاح عبارتست از مناسبت ابتداء سخن با مقصود یعنی متکلم در مبداء
کلام بلفظی چند متلفظ گردد که مستمع را بواسطهٔ شنیدن آن الفاظ فی الحال
در ذهن در آید که غرض گوینده چیست ودر چه معنی سخن خواهد گفت پور بهای
جامی در اول قصیده که در آنجا وصف بقای نیشابور کرده میگوید **مثال** چو مصر
جامع عالم بنا نهاد خدا اساس شهر وجود آمد از علم پیدا بسیط را زره برزده
مهندس تقدیر خط سراچهٔ ترکیب بر کشید قضا از شنیدن کلمات مظنون
سامع میشود که شاعر در صفت بنای سخن خواهد راند واین صنعت را بجهة آن
براعت استهلال گویند که چنانکه حصول شهر عرب بظهور هلال بود اینجا نیز
مقصود متکلم در مبداء کلام ظهور یابد بایراد الفاظی چند که مناسب مقصود
باشد وهر آینه متکلم را باداء نوع سخن تفوقی ومزیتی بر اقران حاصل گردد
رد مطلع متاخران این عمل را از جملهٔ صنایع شمرده اند وآن چنان باشد که شاعر
قافیهٔ مصراع اول را از مطلع در بیت ثانی مکرر گرداند وآن سبب مزید حسن
سخن گردد **مثال** تو که خورشید صفت بر همه کس میتابی تا چه کردم که چنین روی
زمن میتابی آفتابی بحقیقت شده طالع لیکن طالع من نگذارد که تو بر من تابی
حسن تخلص تخلص در لغت نجات یافتن باشد ودر اصطلاح انتقالست از ابتدای
کلام بمقصود وحسن تخلص آن باشد که شاعر از نسیب یا تشبیب بعبارتی خوب
واستعارتی مرغوب بسوی مدح گراید بوجهی احسن وطریقی اجمل از روش سخن
اول باسلوب دیگر در رعایت ملائمت الفاظ ومناسبت معانی در تخلص لازم
است چه سامع مترقب آنست که انتقال از افتتاح سخن بمقصود قائل بوجه

شبكة الألوكة
www.alukah.net

وتیره خواهد بود و بچه کیفیت وقوع خواهد یافت وچون اینجا سلوک طریقه تانق
یعنی بنیک بنیک ملاحظه کردن مرعی باشد هر آینه در موقع قبول واقع **مثال** سر بسر
روی زمین را برف سیم اندود کرده تا نیالاید بگل سم سمند شهریاره و تخلص در عرف
عام عبارتست از انکه شاعر نام یا لقب خود که بدان شهرت یافته باشد در شعر
ذکر کند خواه قصیده و غزل وخواه قطعه ورباعی وتخلص که در غزل آورده اند بر سه
گونه است **اول** انکه در آخر غزل ایراد کرده شود واین کثیر الاستعمال است و
بمثال احتیاج ندارد **دوم** انکه تخلص را ردیف سازند واین نوع نادر الوقوع بود
مثال این چین سر زلفت ماوای دل سلمان ٭ ماوای همه دلها چه جای دل سلمان ٭
سیم انکه تخلص در اول غزل باشد واین بسیار خوش آینده است **مثال** خسروا کر
عاشق جام بلایش نه ٭ داغ عقوبت بیار بر جگر ریش نه ٭ **مثال دیگر** حافظ خلوت نشین
دوش بمیخانه شد ٭ از سر پیمان گذشت تا سر پیمانه شد ٭ **حسن مطلب** انست که
شاعر در وقت التماس مطلوب رعایت مراسم آداب ومحافظت قوانین حرمت از
لوازم شناسد ودر تحصیل مراد واستخلاص مرتما والفاظ مهذب وترکیب مستعذب
استعمال کند وباحسن وجوه والطف عبارات بی الحاح وابرام استعطا نماید تا مزید
بهجت ممدوح گردد وانجاح ملتمس واسعاف مامول ضروری شود ودرین باب از حذف
کنایات متجاوز نا شدن انسب باشد **مثال** خسروا بازمانه در جنگم که بغم می سپاردم
همواره چه بود گر کف بردارده ٭ از میان من وزمانه غبار **مثال دیگر** ادب بگیر وفصاحت
بگیر وشعر بگیر ٭ نه من غریبم وشاه جهان غریب نواز ٭ **حسن مقطع** چنان باشد که
شاعر ابیات آخر شعر را بزیور الفاظ عذب وحلیه معانی بدیع بیاراید وختم سخن
بکلام مطبوع وابیات مستحسن کند ورعایت اهتمام تمام در حسن اختتام کلام ٭

حسن مطلب

حسن مقطع

واجبست

واجبست از آنجهة که آنچه بمسامع ممدوح وحاضران برسد قریب العهدتر از بیت آخر
قصیده نباشد ودر سوابق ابیات اگر غث وسمینی واقع شود در مقاطع کلام نسیا
منسیا پرنیرفته باشد واسماع باصغاء مقطع متوجه بود پس اگر چنانچه در تحقیق
مطالع وتزیین مخالص مساعی جمیله بتقدیم رسانیده باشد ودر تجمیل وجوه مقاطع
نیز جهدی جزیل نماید مناسب حال ولائق مقال افتد ولذت آن در سمع بماند واین
صنعت را حسن اختتام نیز گویند ظهیر فرماید **مثال** بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست ٭
تا حشر دائرات فلک را مدار باده ٭ دار الممالکت که مقر سعادتست ٭ از حق همیشه
چو دار البوار باده ٭ **مدح مثنی** این چنین باشد که شاعر دو کس را در یک قصیده
بایکدیگر مدح گوید ودر این باب سخن بنوعی باید راند که از هیچ طرف قصوری واقع
نشود وبغایت مشکل است **مثال** مه رویت که بزم آرای دهر انجمن باشد ٭ سر زلفت
که عنبر سای بر برگ سمن باشد ٭ چو رای آصف ثانی علاء الدین علی آمد ٭ چو کلک صاحب
اعظم کمال الدین حسن باشد ٭ واگر زیاده از دو کس در داخل باشند آنرا مدح جامع
گویند **توسیم** در لغة نشان کردنست ودر اصطلاح آن باشد که شاعر اساس قافیه
بر حرفی نهد که نام ممدوح با آنچه مقصود وملتمس اوست در آن منتظم وملتئم تواند
واین صنعت را توسیم بجهة آن گویند که شاعر نشانی از مقصود خویش در قافیه باز
بنماید **مثال** علی رغم اعادی شد مؤید ٭ علاء الدین ابو القاسم محمد ٭ **اطراد** در لغة
روان شدنست ودر اصطلاح عبارتست از ایراد اسم ممدوح واسامی آبای او بترتیب
وبدین نوع مدح کردن زیبا مینماید وچون سخن درین باب بریک وتیره جریان دارد
واین را اطراد گفتند **مثال** بنیاد جود وقاعده دین ورسم داده ٭ عبد الحمید احمد عبد
الصمد نهاده ٭ **مثال دیگر** بسیار نیکو افتاده است ٭ سلطان مشرقین شهنشاه مغربین

توسیم

اطراد

شبكة الألوكة
www.alukah.net

محمود بن محمد بن سام بن حسین • تسهیم در لغة بافتن برد مخطط است و در اصطلاح
آن باشد که شاعر مقصود خود را در نظم بوجهی باشد که چون صاحب حدس را بعضی
از آن اصغا افتد بقوة ذهن آن بعض ناشنیده را استنباط کند و این صنعت را
بجهة آن تسهیم گویند که چنانچه خطوط برد مناسب یکدیگر است اینجا نیز الفاظ این
شعر ملایم و موافق یکدیگر اند بحیثیتی که بعضی از آن دالست بر بعضی دیگر و این
دو نوع باشد یکی آنکه از نظم مصراعی ذهن منتقل شود بنظم مصراعی دیگر مثال من مهر
بتی در دل بریان دارم • وز شوق رخش دیده گریان دارم • گر دل دارم برای دلبر
دارم • کسی که اندک مایه لطف طبع داشته باشد گمان برد که مصراع چهارم این
خواهد بود که • گر جان دارم برای جانان دارم نوع دوم آنست که ذهن از استماع لفظی
چند انتقال کند بدانکه قافیه چه لفظی میتواند بود مثال در غم یار و یار بایستی •
یا غم را نگار بایستی • اندرین بوستان که عیش منست • گل طمع نیست خار بایستی •
و در بیت ثانی چون ذکر بوستان و گل آمد ذهن میرود که قافیه خوار خواهد بود
مقطع در لغة بریده باشد و در اصطلاح شعری را گویند که حروف آن در کتابت متواصل
نشوند و از یکدیگر بریده باشند و بهیچ وجه از وجوه نتوان نوشت مثال ز درد و
داغ دوری زرد و زارم • ز روی و رای او آزرم دارم • موصل در لغة پیوسته
باشد و در اصطلاح شعری باشد که کلمات آن بیکدیگر متواصل باشند و این چهار
نوعست اول موصل بدو حرف دوم بسه حرف سیم موصل بچهار حرف چهارم موصل
بتمامی حروف هم چنانکه اسنان المشط و سه نوع اول ازین جمله در این رباعی مندرج
است مثال ای در دل آزرده از رخ آزرده • مانی بر مرکز خط تو چاکر • غیر شکن جعد
کشت کلک قضا • مشکل بکشد بشکل چنبر عنبر • مصراع اول منقطع است و باقی

موصل

موصل اما نوع چهارم که تمام موصل گردد بکتابة چنانکه از قواطع هیچ حرف در اثنای
آن متخلل نباشد اینست که خواجه سلمان گوید مثال هست پیش تبش تب تن
پست • به تبش پشت تن سست بشکست • تمامی این حروف متصل توان نوشت
حذف در لغة افکندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر التزام حذف حرفی
یا زیاده کند و بیشتر شعرا شعر محذوف الالف گفته اند چه دوران او در کلام
بیشتر از حروف دیگر است و از آنجمله اینست مثال همه بر عکس می بود چشمم •
همه بر صورتی بود گوشم • نه بحد منست وصل حبیب • لیک در جست و جوی می
کوشم • مجرد تجرید در لغة برهنه کردن باشد و مجرد در اصطلاح شعری را گویند
که حروف او منقوط نباشد و این را معطل نیز خوانند مثال که کرد کار کرم مرد
وار عالم • که کرد اساس ممالک ممهد و محکم • عماد عالم عادل سوار ساعد ملک •
اساس طارم اسلام و سرور عالم • منقوط این صنعت عکس مجرد است و
این چنان باشد که شاعر بیتی آرد یا بیشتر که تمام حروف آن منقوط باشد
مثال ز نغزی زیب تختی زین جیشی • بزیبی جن بتخت زینت تخت • الرقطا
رقطه بضم را سوادی باشد ممزوج بنقطهای بیاض و در اصطلاح عبارت
از آنست که در شعر کلماتی آورده شود که یک حرف مجرد و یک منقوط و آن
شعر را رقطا گویند و چون در روی حرفی معجم است و حرفی مهمل تشبیه کردند
بسیاهی آمیخته بسفیدی مثال چون من از هجر پری رخ صنم توبه شکن •
بسی آشوب کند بلبل خوش طبع چمن • و در این باب شعر بتکلف توان گفت
حیفا در لغة حیوانی را گویند که یک چشم او سیاه باشد و دیگری کبود و در
این صناعت شعری را گویند که یک کلمه او منقوط باشد و دیگری مجرد و چون

شبكة الألوكة
www.alukah.net

دروی کلمه مرکبست از حروف معجمه و دیگری خالیست از آن این را تشبیه کرده اند
بحیوانی که چشمی سیاه دارد و چشمی کبود مثال تیغت مدام زینت اسلام و پشت
ملک ٭ تخت معد و بخت مدد جیش کامکار معجم آن بود که شاعر در یک بیت
جمله حروف بیست و نه گانه را ایراد کند چنانکه حرفی مکرر نگردد و در این صنعت
به ازین نگفته اند ٭ از وصف غم عشق حظت ٭ ندهد حظ کسی جز بضلال ٭ حرف آخر
در لفظ ندهد ذال معجمه است بقاعده که استادان وضع کرده اند و در فرق کردن
میان ذال معجمه و دال مهمله در لغت فارسی و آن اینست مثال آنها که بپارسی سخن می
رانند ٭ در موضع دال ذال را نه نشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است
وگرنه ذال معجم خوانند ٭ مهجا تهجی در لغت شمار کردن سخن است و مهجی سخن شمار
کرده را گویند و در اصطلاح شعر را گویند که مصراع یا جزوی از بهجا باید خواند
تا وزن درست آید و بعضی حروف آن الفاظ را مقطع نویسند اما مرکب نوشتن
اولی بود امیر معزی فرماید مثال آفرین کن شاه و صاحب را که نام هر دو هست ٭
سجز محمد و عنصری را ازین نوع بسیار بود و شاید که الفاظ تهجی در مصراع
اول بود مولانای رومی گوید مثال شمس دین ٭ زین میانه شمس دین آید برون ٭
متتابع در لغت بپای شده باشد و در اصطلاح شعر را گویند که در وی سخن از
یکدیگر انگیزند و هر لفظی که ایراد کنند بتبعیت چیزی لفظی دیگر را نیز متابع وی
سازند و باز لفظ ثانی را بلفظی دیگر باز بندند و هلم جرا و این را بواسطه اتصال
الفاظ بیکدیگر متصل نیز گویند و الحق صنعتی لطیف و شریفست لولوی گوید
مثال سه چیز تو از سه چیز دایم بعذاب ٭ روی از خط و خط ز زلف و زلفت از تاب
سه چیز من از سه چیز همواره خراب ٭ جان از دل و دل ز دیده و دیده ز آب ٭ مثال دیگر

کرکرم

کرکرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل ٭ گل از خارم برآوردی و خار از پای و
پای از گل ٭ تعجب در لغت شگفت داشتن بود و در اصطلاح آنست که شاعر معنی
انگیزد که موجب تعجب باشد و در آن باب شگفتی نماید مثال حیرت از زلف پریشان
تو دارم مدام ٭ با همه روی تو جمعیست پریشان از چیست ٭ و در مقام خطاب با
زلف محبوب چه نیکو گفته است مثال نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ٭ نیستی
پروانه گرد شمع چون جولان کنی ٭ حسن تعلیل تعلیل در لغت علت چیزی بیان
کردن باشد و این صنعت در اصطلاح چنانست که متکلم کلامی را بدعای خود
سازد و برای تاکید معنی آن اقامت دلیل کند بر آن و باعتباری لطیف و
علتی مناسب که مشتمل باشد بر وقتی ذکر کند و فی الواقع آن دلیل علت آن
مدعا نباشد بلکه علت چیز دیگر بود مثال دیگم دریا که بخل می ورزد ٭ او کند مال
بر جهان ایثار ٭ بخل دریا را علت جود ممدوح ساخته و فی نفس الامر نه چنین است
مثال زهره آنکه کند گریه ابر بی سببی ٭ همی بخندد بر ابر لاله در کهسار ٭ گریه
ابر را سبب خنده لاله کرده و حقیقة نه اینست ترجمه در لغت زبانی را بزبان
دیگر روشن گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر معنی بیت تازی را
بپارسی یا ترکی یا لغتی دیگر نظم کند و بعکس نیز همین باشد مثال ان الذی هو
کالقرطاس والقلم ٭ ذو لسانین ذو جهتین فی الکلم ٭ سود محیاه کالقرطاس ٭
مسعداه واضرب مقلده بالسیف کالقلم ٭ هر که چون کاغذ و قلم باشد ٭ دو زبانه دو
رو بگاه سخن ٭ همچو کاغذ سیاه کن رویش ٭ چون قلم گردنش بتیغ بزن الجمع
والتفریق والتقسیم این صنعت بحسب ترکیب و افراد شش پیش نباشد جمع
تنها ۲ تفریق تنها ۳ تقسیم تنها ۴ جمع با تفریق ۵ جمع با تقسیم ۶ جمع با تفریق و تقسیم

الشبكة
الألوكة
www.alukah.net

اما جمع در لغة گرد کردنست و در اصطلاح عبارتست از آنکه شاعر یک صفت
که جامع دو چیز باشد یا زیاده ذکر کند و این صفت جامعه هم تواند بود یعنی
مرآی و هم مضمر یعنی پوشیده و غیر مرآی مثال نافه با خلق شاه هم بویست ٭ گرچه
با زلف یار هم رنگ است ٭ اینجا جمع کرده اند در مصراع اول میان نافه و خلق
شاه در بوی خوش که وصف جامع است و این صفت مضمر است و در مصراع
ثانی جمع کرد میان نافه و زلف یار در رنگ سیاه و آن وصف مظهر است اما
تفریق در لغة پراکنده کردنست و در اصطلاح آنست که میان دو چیز تفریق
کند بی آنکه جمع کرده باشد مثال با بر نسبت دست تو کی توان کردن ٭ چو نیست
عادت دست در سخا اندک ٭ اینجا تفریق کرده است میان ابر و دست ممدوح
بی آنکه جمع کرده باشد میان ایشان در وصف سخاوت اما تقسیم در لغة بخش
کردن و در اصطلاح آن باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در شعر بخش کند و ترتیب
آن بر یک قاعده نگاه دارد و تقسیم دو قسم است تقسیم تصریع و تقسیم تضمین
اما تقسیم تصریع آن بود که در هر بیت مصراع اول مورد قسمت بود و مصراع
ثانی موضع آن مثال به است قامت و بالای آن بت کشمیر ٭ ز شاخ سرو روان
و ز روی بدر منیر ٭ و شاید که قسمتها شمار کنند و آن دو بخش مثال عذار برگ تو سن
خود زلف ماه سوسن بو ٭ یکی چون روضه مینو یکی چون نافه آهو ٭ و سه بخش نیز باشد
مثال رخ و لب و سر زلفت بنوبهار و خزان ٭ یکی گلست و دوم لاله و سیم ریحان ٭ و رشیدی
قسمت را بچهار رسانیده است و گفته مثال لب و زلف و قد و رویت چه چیز اندای
پری پیکر ٭ یکی شکر یکی عنبر سیم عرعر چهارم خور ٭ و تقسیم تضمین آن بود که بیت اول
مورد قسمت بود و بیت ثانی متضمن آن باشد مثال بتحقیق دانسته ام آنکه هست ٭

لب و

لب و چشم و روی و تن یار من ٭ یکی چون عقیق و یکی همچو جزع ٭ یکی همچو سوسن یکی چون
سمن ٭ اما جمع با تفریق و تقسیم بسیار مشکلست و آنچنان باشد که شاعر جمع کند
میان دو چیز یا بیشتر تفریق کند میان ایشان و باز تقسیم نماید ایشان را مثال ٭
آنکس که بند بر سر زلف کجت نهاده ٭ بندی نهاد بر دل من نیز استواره ٭ بند تو از نسیم
عبیر است و مشک ناب ٭ بند دلم ز ناله و عجز است و افتقار ٭ نخست جمع کرده است
میان معشوق و خویشتن در بند کردن و باز آن بند را تفریق کرد بدانکه بند تو بر
زلف است و بند من بر دل و باز تقسیم کرد که بند تو از مشکست و بند من از ناله
و عجز است لف و نشر لف از روی لغة پیچیدنست و نشر پراکنده کردن و این
صنعت در اصطلاح آنست که شاعر ذکر معدودی چند کند بر سبیل تفصیل و
بعد از آن کلمه چند ایراد نماید که هر یک کلمه از آن کلمات متعلق بیکی از آحاد معدودات
مذکوره باشند و چون اول کلمه چند در هم پیچیده میشود و در ثانی الحال منتشر میگردد
و این صنعت را لف و نشر گویند و او دو نوعست مرتب و مشوش اما مرتب
آن باشد که نشر بترتیب لف مذکور گردد مثال چشم و خط و زلف و خال و قد و خد
یار هست ٭ نرگس و ریحان و سنبل مشک و سرو یاسمن ٭ و شاید که لف در بیتی باشد
و نشر در بیتی دیگر مثال رخسار و زلف تست که هنگام اعتبار ٭ خط لبان تست که
در وقت امتحان ٭ زیباتر است از مه و خوشبوی تر ز مشک ٭ خرم تر از جوانی و روشن
تر از روان ٭ اما مشوش آن باشد که نشر آن بترتیب لف باز نیاید مثال ابروی
دلدار و مژگانش بهم ٭ راست چون تیر کمان افتاده است ٭ و شاید که هر یک در بیتی
باشد مثال از آرزوی روی تو ای ماه دلفریب ٭ و ز اشتیاق قد تو ای سرو گلعذار ٭
رفتم بباغ و سینه شد از غصه چاک چاک ٭ دیدم بماه و دیده شد از رشک اشکبار ٭ بعضی

شبكة الألوكة
www.alukah.net

از فضلا گفته اند لف ونشر بتقسیم اول بر دو قسم است اول مصرح وآنچنان باشد
که لفظ لف در نشر مذکور نشود وهریک ازین دو قسم مرتب باشد یا مشوش
وبراین تقدیر اقسام لف ونشر چهار بود اول مصرح مرتب دوم مبهم مرتب سیم
مصرح مشوش چهارم مبهم مشوش مثال مصرح مرتب ٭ قطره را گر آبروی تازه بخشد
روزگار ٭ ذره را گر برکشد از خاک چرخ چنبری ٭ قطره کی موج افکند بر روی دریای
محیط ٭ ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری ٭ مثال مبهم مرتب ٭ ای لب لعل وخط سبز تو
کرده منفعل ٭ لعل را اندر بدخشان مشک را اندر چگل ٭ مثال مصرح مشوش ٭ چشم و
زلف توام زار و بیقرار دلم ٭ ز زلف تست پریشان ز چشم تو بیمار ٭ مثال مبهم مشوش
افکنده زلف وعارض آن ماه مهرتاب ٭ گل را بآب وسنبل پرپیچ را بتاب ٭ وهمه انواع
لف ونشر پسندیده خواطر وطباع است تصحیف در لغة خواندن ونوشتن
صحیفه باشد بخطا ودر اصطلاح آنست که متکلم الفاظ استعمال کند که چون صور
آن الفاظ نگاه دارند ونقاط وحرکات را تغییر کنند شاذ آفرین بهجا ونفرین
مبدل شود اینجا فرق ظاهر گردد میان تصحیف وتجنیس خطی چه تجنیس خطی را هر دو
روی باشد در جانب مدح واز جهت دیگر بمذمت ادا کنند ومصحف دو نوعست منتظم
ومضطرب مصحف منتظم آن باشد که هر کلمه علیحده بتصحیف توان خواندن ومقاطع
ومفاصل کلمات در تصحیف معین ومبین باشد ودر استخراج آن بتفکر تمام احتیاج
نیفتد مثال آن حبیب عاقل نظر از اغنیا است ٭ مصحف او هم چنین باشد ٭ آن خبیث
غافل نظر از اغنیاست اما مصحف مضطرب آن باشد که مقاطع حروف ومفاصل
کلمات بر رویتی تمام معلوم گردد وبفکر عمیق استخراج توان کرد مثال دلبر بقال گفت
از من چه خواهی بهر نقل ٭ گفتمش کای گوهر یکدانه سمنست ٭ مصحف این چنین باشد

که خواهم

که خواهم بلیم بلیمت ٭ مصحف ذو اللسانین از مخترعات امیر خسرو دهلویست
وآنچنان باشد که یک بیت را بعربی توان خواند ومعانی کلمات وی درست و
راست باشد ومصحف او بپارسی بیتی تمام باشد باصحة لفظ ومعنی مثال تو آری
مرد وسنگی سخت داری وآیت بر دهم خالی وشاهی مصحف این بیت بپارسی چنین
باشد ٭ تو آری مرد ینگی بخت داری ٭ وآیت بر دهم خالی وشاهی ٭ مثال دیگر چند
کس را ملادهم برخت ٭ فرجا وعدهم وهی بخلاف ٭ مصحف این بیت بپارسی ٭ چند کس را
بلادهم برخت ٭ فرخا وعدهم وهی بخلاف ٭ واین نوع بغایت مشکل توان گفت و
باوجود آن خالی از تکلفی نیست کلام جامع متقدمان گفته اند جامع شعری مشتمل
بر مواضع ونصایح وشکایت روزگار وحکایت ادوار وامثال آن مثال بگوش
جان برادر اگر نه در خوابی ٭ مگر که باقی عمر عزیز دریابی ٭ چه اعتماد کنی بر خود وجهان
آخر ٭ که او چو آب روان وتو نقش بر آبی ٭ ونزدیک جمعی از متاخران کلام جامع آنست
که متکلم لفظ اندک ومعنی بسیار را باقسام جزالت وسلاست مقترن سازد و
از مراعات قواعد حکمی خالی نگذارد واین قول اصوب واقرب است از آنجهة که مراد
شارع اعظم وهادی طریق اقوم المصطفی صلعم از حدیث اوتیت جوامع الکلام
شکایات روزگار نبوده است ابداع در لغة نو پدید کردنست ودر اصطلاح آنست
که مادح ممدوح را بصفتی یاد کند که اسم او از آنجا مستفاد شود عنصری گوید در
مدح سلطان محمود مثال تو آن شاهی که اندر شرق ودر غرب ٭ جهود وگبر ترسا
ومسلمان ٭ همی گویند در تسبیح وتهلیل ٭ الهی عاقبت محمود گردان ٭ مثال دیگر فال گرفتم
شبی ز مصحف رویت ٭ سوره یوسف مرا بفال آمد ٭ مثال دیگر قرعه زدیم وبر آمد آیه
رحمت ٭ یار در آمد ز در بطالع مسعود ٭ ومتقدمان گفته اند ابداع آنست که شاعر

شبكة الألوكة
www.alukah.net

معنی بدیع را کسوت لفظی جزل بپوشانند و معنی انگیزد که دیگری مثل آن خیال
نبسته باشد و این را اختراع نیز گویند **اقتباس** در لغة فرا گرفتن آتش باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر در ترکیب کلام و ترتیب سخن آیتی از آیات قرآن
یا حدیثی از احادیث نبوی ع یا مسئله از مسائل فقهی بر سبیل تبرک و تیمن ایراد
کند اقتباس از کلام الله شیخ سعدی گوید **مثال** مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان
ز روی خوب لکم دینکم ولی دین اقتباس از حدیث رسول صلعم **مثال** گر جان دهم
از عشق چه دولت به ازین من مات من العشق فقد مات شهیدا اقتباس از مسائل
فقهی **مثال** دین بردی و قصد جان کردی هست العبد و ماله لمولاه و این صنعت را
بجهة آن اقتباس گفتند که چنانچه از فرا گرفتن آتش صاحب آنرا نور و ضیائی حاصل
میشود از ایراد آن لفظ مقتبس نیز در صفای ظاهر گردد **عقد** در لغة بستن باشد
و در اصطلاح آنست که چیزی از قرآن یا حدیث نظم کند نه طریق اقتباس بلکه
الفاظ آنرا تغییر دهد تا بر وزن راست آید اما مضمون همان باشد و این را
بجهة آن عقد گفتند که رشتهٔ سخن منثور بواسطهٔ نظم معقود میشود اینجا فرق
ظاهر میشود میان عقد و اقتباس چه اقتباس ایراد لفظ قرآن یا حدیث است
بی تغییر و در عقد تغییر لفظ می شاید چه عقد عبارتست از نظم کردن کلام منثور
از حدیث رسول صلی الله علیه و آله که فرموده است ملاک الدین الورع شاعر
نظم کرده است **مثال** بورع کوش زانکه شاه امین گفته است الورع ملاک الدین
حل در لغة باز گشادن باشد و در اصطلاح آنست که سخن منظوم را منثور گردانند
و این عکس عقد است و تعلق بصنایع اشعار ندارد و اما بواسطهٔ ذکر عقد بیان
بجانب ایراد او معطوف گشت والله الهادی الی سواء السبیل **ترویج** در لغة

رواج

رواج دادن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر بفارسی لفظی ذکر کند و در عقب
آن از الفاظ عربی لفظی که ظاهرا مروج آن لفظ مذکور باشد و در عبارت مشابه
آن متقارب بدان ایراد نماید و سخن را بدان رواجی تمام و رونقی مالا کلام بخشد
و این صنعت شیرین از جملهٔ مخترعات این زمان است **مثال** گاه در دل سازو که
در دیده جاه هر دو جای تست یا بدر الدجاه لفظ دجا که در الدجا هست ترویجی
تمام میدهد آن لفظ دجا را که در اول مصراع ثانی هست **مثال** شانه زد باد زلف
یار مرا اصلح الله شانه ابدا لفظ شانه که در مصراع دوم است مروج لفظ شانه
است که در صدر مصراع اول واقع شده است **ترکیب** در لغة چیزی در هم پیوند
دادن است و در اصطلاح آنست که شاعر مصراع اول از رباعی یا قطعه مرکب سازد
و از لفظی چند که اکثر الفاظ باقی مصاریع نیز از آن لفظها مرکب باشد و چون مصراع
او بتمامی در قید کتابت آورده شود باقی مصاریع آن الفاظ اصول تراکیبست بعضی
از مادهٔ آن شعر بنویسند تا ارباب طبع بترکیب امتحان اذهان کنند و این نیز
از جملهٔ صنایع مجدده است بدین نوع کتابت کنند **مثال** صاحب نظران که روی
خوبان بینند نه بدیدهای نقصان در اول مصراع ثانی لفظ خوبان ذکر باید کرد
و در آخرش لفظ بینند و در اول مصرع ثالث هم لفظ خوبان ایراد باید نمود و در
آخرش لفظ صاحب نظران باید نمود و در اول مصرع اخیر هم لفظ صاحب نظران
باید آورد و در آخرش لفظ خوبان بینند تا سخن تمام بیرون آید دیگر هم بدین
نوع که گفته شد **مثال** ارباب نظر که سر مردان دانند زمانه را بعرفان یگانه اند
قیمت **سحر حلال** و این صنعت چنانست که شاعر در اثنای بیت لفظی یا بیشتر
بیارد که بحسب صورت و معنی از تتمهٔ الفاظ سابقه حساب توان کرد و هم از مقدمات

الألوكة
www.alukah.net

کلمات آیه توان داشت وفی نفس الامر این صنعت را بر سائر صنایع مجدده مزید
تفوق هست واین صنعت را سحر حلال بواسطهٔ آن گفتند که سحر اظهار چیزی
غریب وعجیب است وآنرا در شرع حرام داشته اند اما اینجا ایراد چنین لفظی و
ایقاع او در موقعی مستحسن شبیه است بسحر در غرائب وسبب تعجب طباع میشود
لیکن در شعر این را حلال دانسته اند مثال هست در من آتشی روشن نمیدانم
که چیست • این قدر دانم که هم چون شمع میکاهم دگر • لفظ روشن سحر حلال است
مثال دیگر خامی مکن ای باد بعشرت که رندان البته بدان باش که خود را برسانی
الفاظ البته سحر حلال است وجمعی گفته اند سحر حلال ایراد لفظی است که او را
با کلام سابق مناسبتی تمام باشد چنانچه از تتمهٔ او توان گرفت اما فی الواقع
مبداء کلام لاحق باشد فردوسی میفرماید مثال بمن بخش کر کین میلاد را •
برون کن ز دل کین وبیداد را • وگرنه درین چه ترا بسته پای • برخش اندر آرم
سوم باز جای • گویند لفظ پای در بیت ثانی سحر حلال و تتمهٔ کلام مفروغ می
شود اما کلام مستانف بی آن درست نیست وهر آینه او را مبداء آن میباید
داشت وقول اول که گفتیم در باب بصواب اقربست ملمع تلمیع در لغة رنگارنگ
گردانیدن باشد ودر اصطلاح آنست که شاعر بعضی از اشعار خود بلغة پارسی
گوید وبعضی بلغت دیگر در ملمع تازی وفارسی مثال خوش خبر باش ای نسیم شمال •
کی بما میرسد زمان وصال • ما بسلمی ومن بذی سلم • این جیرانا وکیف الحال •
در ملمع ترکی وفارسی مثال ای مکرم حسن صورت وی مطهر ما وطین • نیست غیر
از ذات پاکت رحمة للعالمین • قلبله در سر صورتنک الحمد لله ای نگار • تا ابد
ایاک نعبد من جمالنک نستعین • وشاید که در یک بیت دو سه لغة جمع کنند •

مولانای

مولانای رومی گوید مثال خوش آمدی قرا مرحبا تعال تعال • کل الی ای مه من باز گو که
کیف الحال • استطراد در لغة خویش بهزیمت دادن باشد بجهة فریفتن دشمن
ودر اصطلاح آنست که شاعر حکایتی بر سیاق خاص میراند ومقصود خود را
پوشیده میدارد تا در آخر شعر آنچه مراد باشد بتعریض وکنایت ورمز واشارت
بدان ملحق گرداند واین صنعت را استطراد بجهة آن گویند که شاعر گویا ممدوح
می فریبد وطبیعت او را بسخنی دیگر مشغول میگرداند ودر آخر مهم خود می سازد
کار خود می پردازد مثال ای داور مردم زمانه • وی در کرم وهنر یگانه • تا قصر
رفیع همتت را • چرخ نهم است آستانه • طاوس قضا نساخت الا • در سایهٔ سقفش
آشیانه • بیتی دو سه نظم کرده ام من • بر رونق تصور شبانه • با من خردم براز میگفت •
شطری ز شکایت زمانه • گفتا بکدام جاه وحرمت • شعر تو خود کنی ترانه • از جای
نشانه ساختن به • تیری که نشد سوی نشانه • گفتم که چه هرزه میدرائی • بیهوده مزن
در فسانه • گر صبر کنی در آخر کار • گیرد دل تو ز غم کرانه • تلخی بخست گردد آخر • شیرین
چو حیات جاودانه • گفتا که مع الحدیث ما را • زیبا سخنیست صوفیانه • فردا که •
سفید باز گردون • می بر زند از افق زبانه • بشتاب ببارگاه خواجه • واهسته
بگوی بی بهانه • که خواجه تهاون وتوقف • در کار کرم رواست یا نه • تضمین در لغة
چیزی در جا نهادن باشد ودر اصطلاح آنست که شاعر مصراعی یا بیتی از آن دیگری
در شعر خود بر سبیل تمثیل وعاریت بجایگاهی که لائق ومحلی موافق باشد ایراد
کند چنانچه سخن را رونق ورواج وکلام را زیب وبها بخشد واین از مستحسنات
صنایع ومستحدثات بدایع است ودو نوع میتواند بود تضمین مصرح وتضمین
مبهم اما تضمین مصرح آنست که در اثنای کلام تنبیهی باشد بر آنکه این شعر

شبكة الألوكة
www.alukah.net

غیر است و اگر ذکر آن شاعر تصریح بیارد بغایت زیبا نماید خواجه سلمان گوید
مثال ظهیر پرده سرایت ندیده چون میگفت ٭ شنیده دم که شدم محرم سرای
سرود ٭ مرا رسد که توام توبه داده گفتن ٭ شنیدم آیت توبوا الی الله از
لب حور ٭ حافظ فرماید مثال دربا ورت نمیشود از بنده این سخن ٭ از گفته
کمال دلیلی بیارمت ٭ گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر ٭ آن مهر برکه افکنم
آن دل کجا برم ٭ و شاید که شعری از اشعار خود تضمین کند و هر آینه بدان
ایما نمودن احسن باشد انوری گوید مثال از گفتهای خویش سه بیت از
قصیده ٭ کانجا نه معنی بود اینجا نه مستعار ٭ آورده ام بصورة تضمین درین
مدح ٭ نه بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار ٭ لیکن چو سنتیست قدیمی روا بود ٭
احیاء سنت شعرای بزرگوار ٭ ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی ٭ وی
همت تو حاصل امسال داده پار ٭ قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ٭ فائض
بجود بر همه کس آفتاب وار ٭ دریا بر اگر ندست تو یک خاصیت نهند ٭
دست تهی برون ندهد هرگز از چنار ٭ اما تضمین مبهم آنست که در اثنای نام
آن شاعر نبرد که شعر او تضمین کرده است و در این نوع شرط آنست که شاعر
شهرت تمام داشته باشد تا تهمت سرقه نیفتد رشید وطواط مصرع عنصری را
تضمین کرده والحق نیک افتاده است مثال بمود تیغ تو آثار فتح و کفت فلک ٭
حسن نماید شمشیر خسروان آثار ٭ مثال دیگر کار کذاف نیست زمین بوس
حضرتت این کار دولتست کنون تا کرا رسد و شاید که غزلی را تضمین
کنند بتربیع تا تخمیس یا تسدیس و مانند آن خواجه عماد فقیه قدس الله
سره شیخ عراقی را روح الله روحه مخمس کرده بدین طریق مثال ساقیا بر کنار

آب زلال

آب زلال ٭ تشنگان را ز جان گرفت ملال ٭ در قدح ریز می که هست و بال ٭ با چنین
تشنه و زلال وصال ٭ همه عالم گرفته مالامال ٭ باده لعل ناب می جوئیم ٭ خویشتن را
خراب میجوئیم ٭ بی خودیم و شراب میجوئیم ٭ غرق آبیم و آب میجوئیم ٭ در وصالیم و
بیخبر ز وصال ٭ تا آخر غزل بدین منوالست و بعضی فضلا گفته اند تضمین که زیادت
از یک بیت باشد آنرا استعانت خوانند و استعانت یاری خواستن باشد پس
گویا شاعر بدان ابیات استعانت طلبیده است بر مقصود و اگر از بیتی کمتر باشد
آنرا ابداع گویند یعنی ودیعت دادن پس گوییا که شاعر در شعر خود ودیعت
نهاده است چیزی از شعر غیر ذو اللسانین این صنعت چنان باشد که شاعر تا
در سخن بیتی گوید که از یک وجه صورت حالی بعربی پاک و زیبا جمالی نماید و از جهة
دیگر مقالی بپارسی مرتبط و مربوط در بیان آید و اگر در کتابت آن بیت از عربی
تا فارسی اندک تفاوتی باشد یا در حرکت اندک تغییر بدید آید موجب طعن
و قدح نیست امیر خسرو گوید مثال بهاء خانداری بابها کن هواداری و نادانی
رها کن معنی فارسی خود ظاهر است اما عربی بهاء نام شخصی باشد و یای نسبت
یعنی بهاء خان داری خیانت کرد در سرای من بابها کن بر در آن سرای باش ٭
هواداری فرود آمد در سرای من و نادانی ندا کرد مرا و رها به بین او را کن بباش
در کتابت لفظ و هوی از عربی تا فارسی تفاوتی هست و در حرکات هیچ تغییری
نیست خواجه سلمان گوید مثال باده جانی جان بهاری آب بنانی ضد قراری معنی
فارسی این بیت ظاهر است و فحوای کلام عربی چنین باشد که باد بمعنی هلاک است
و چنان دل بود یعنی هلاک شد دل من و جانها متصل باید ساخت و دی سیرابی
باشد یعنی جانب محبوبه سیرابی است یعنی تازگی و لطافت و آب بمعنی رجع است

شبكة الألوكة
www.alukah.net

وبنات گیاه بود یعنی بازگشت نبات من از تازگی که داشت و روی به پژمردگی
آورد ضد قرار یعنی بر ضد قرار من در کتابت جا بجا ری از تازی و فارسی
تفاوتی هست و در حرکت چند جا اختلاف واقعست و شاید که از بیتی یک مصراع
برین منوال بود مثال نشو و نمای سرو ز خوبی قد تست ٭ بالا نما و تو ما را و ما ترا ٭
معنی مصراع ثانی اینست که بالی یاک واست بما نمی بسبب بالیدن و تماری و لجاج
کرده شدی تو و ما ترای و دیده نشدی در کتابت لفظ بالی و نمی و تما را و ما تری در
هر لغة اختلافست اما در حرکت هیچ تفاوتی نیست و این صنعت را مضمون اللغتین
نیز گویند یعنی متضمن دو لغة و لازم نیست که فارسی و عربی باشد بلکه در جمله لغات
سائغ و شایع میتواند بود و این نوع شعر بغایت صعب است تفصیل در لغة جدا
کردن باشد و در اصطلاح آنست که سخن ور بنا بر کمال قدرت انشای شعر بر وجهی
کند که در تلفظ بکلمات آن لب از لب جدا بود و بهم نرسد و این از صنایع محدثه
است مثال ای دیده رخ نگار دیدن خطر است ٭ وی دل سر این رشته کشیدن
خطر است ٭ هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر ٭ زنهار دلا ز هر چشیدن خطر است ٭
توصل این صنعت مقدم باشد و توصل در لغة پیوسته گردانیدن بود و در اصطلاح
آنست که شاعر شعری گوید که در خواندن زبان را حاجت حرکت نباشد بلکه مجموع
آن بلب خوانده شود و در خواندن لب بلب پیوندد و در این باب رباعی امیر خسرو
لبالب زبان معنی است مثال موی مه ما ببوی ما بویا به ٭ بد او مویم موی و یم ما وا
به ٭ ما ئیم و مه به وی و به با ماه با ما مه ما و مه ما با ما به ٭ تدویر در لغة گرد کردن باشد
و در اصطلاح آنست که شاعر بیتی بگوید که چون در دائره نویسند از هر طرفی توان
خواند و آنچنان شعر را مدور خوانند و مدور دو نوعست اول مدور مفرد و آنچنان

باشد

باشد که چون شعر مدور بنویسند از هر طرف که آغاز کنی توان خواند و در وزن شعر
و معنی آن قصوری پدید نیاید مثال ای بی وفا رحمی بکن بهر خدا بر عاشقان چون
این مصراع را مدور نویسند برین مثال از هر طرف بهر رکن که ابتدا کنی توان خواند
و این نوع معکوس است و مولانا رشید الدین گفته که امثال اینها بازی کودکان باشد
و چون این نوع مدور بر یک وزن بیش نباشد لاجرم او را باسم مفرد موسوم
گردانیدند دوم مدور جامع و آنچنان باشد که شاعر مصراعی آورد در دائره که بتقدیم
و تاخیر جزوی وزن آن شعر متغیر گردد و آن مخصوص است بدوائری که از آن
استخراج مجور کنند و آنرا در اشعار عربی و مطبوعات فارسی شش دائره است
در هر دائره مصراعی که از آن چند وزن مختلف بر می آید و دوائر سته اینست

شبكة الألوكة
www.alukah.net

در این دوائر ایمائی به بحور مطبوعه کرده شد و منشاء استخراج هر بحری بنقطهٔ آخر
ظاهر گردانید اما وجه تسمیهٔ این دوائر بارقام متحرکات و ساکنات و بیان
افاعیل و تفاعیل هر یک لائق این مختصر نیست **تضلیع** در لغة نقش کردن جامه
باشد بر هیئاتی که پهلوها داشته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر هر شعری
بگوید و آنرا بنوعی منقسم گرداند که کلمات آنرا هم بطول و هم بعرض توان خواندن
و هیچ نقصان در وزن و لفظ و معنی آن بدید نیاید و این صنعت را تضلیع
بسبب آن گویند که وضع آن شعر بر اضلاع معینه واقع میشود و آنچه مستعمل شعرای
متقدم است از جملهٔ انواع آن تربیع است و تربیع در لغة چهار سو کردن باشد و
در اصطلاح آنست که شاعر چهار بیت یا چهار مصراع بگوید که بطول و عرض توان
خواند در صورت معنی و برین تقدیر تخمیس و تسدیس و تثمین و تعشیر و مانند این
هر یک قسمی باشد ازین صنعت و شیخ نظامی قدس سره در مدح شیروان شاه
متمنی برین دستور نظم فرموده **تعریب** در لغة الفاظ عجمی را عربی گردانیدن
باشد و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر
لغات فارسی را با ادوات لغة عرب امتزاج دهد
و بطرز اشعار عربی مؤدی سازد و درین شیوه
قوة طبع شاعر معلوم توان کرد هر آینه از اصطلاحات
علوم او بدو قوفی حاصل نشود و درین شروع
معتبر بلکه متعذر بود و معین الدین طنطرانی را
در این صنعت قصیده ایست و مطلعش اینست
مثال ترک وجدت الذر من درمانه و عهدت

ای بت زیبا	آفت جانی	ای مه رعنا	جان جهانی
آفت جانی	راحت روحی	آب حیاتی	سرو روانی
ای مه رعنا	آب حیاتی	شاخ نباتی	شمع زمانی
جان و جهانی	سرو روانی	شمع زمانی	روح روانی

ترک

ترک العهد من پیمانه و کمان بنده آنست که در این صنعت بهتر ازین دو بیت
نگفته **مثال** مالی و ترکا اویه قد قراه و میانه من دقة یتکراه لا تشتوت من
المرادم مثله خوبا فکل الصید فی جوف الفراه **تصغیر** در لغة خورد کردن باشد
و در اصطلاح آنست که در لغة فارسی بآخر نامی کاف الحاق کنند و آن بجهة تعظیم
تواند بود چنانکه گویند بیرک حسن فرمود و بجهة نازش و محبت می باشد چنانکه
گویند فلان زیبا یارکیست و بجهة تحقیر میباشد چنانکه گویند رقیب زشت
مردکیست و آنچه در شعر از صنایع شمرده اند غالبا نوع ثانی میتواند بود **مثال**
شبکی بیشکم آمد بتکی دلبرکی بر کف پایکش از مهر نهادم سرکی **تصلف** در لغة

شبكة الألوكة
www.alukah.net

لاف زدن باشد ودر اصطلاح چنان که شاعر در مدح خویش مبالغه کند ودر لاف
زدن باقصی الغایة بکوشد وهرچند این اسلوب محمود نیست اما شاعران را در آن
رخصتی هست مولانا رشید الدین فرماید مثال شهریارا بابل وخوارزم جای
سحر شده سحر این عین رشاد وسحر آن عین ضلال هست بر بابل تفاخرها بسی خوارزم را
کان تفاخرها نباشد نزد دانایان محال خطهٔ بابل اگر گشتست بر سحر حرام مشد
زسغرم خطهٔ خوارزم پر سحر حلال ودر این شیوه افضل الدین خاقانی ید
بیضا نموده است از انجمله میگوید مثال سخن گفتن یکی حشمت میدانی وسپهر
فلک را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی اگر بر احمد مختار خواند این چنین
شعری نصد را وندا آید که قد احسنت حسانی اضمار الحروف اضمار در لغة
در دل داشتن وپوشیدن چیزی باشد واین صفت در اصطلاح چنان باشد
که شاعر شعری بگوید که حرفی از تمام حروف تهجی یا بعضی از سورهٔ قرآن یا
از نام ولقب شخصی در ضمیر گیرند از آن ابیات استخراج توان کرد مثال هر حرف
از حروف امیر سید حسن که در ضمیر گیرند از این رباعی توان دانست ساقی
بنشین که وقت ووحست وطرب وز بخت بجز عیش مکن هیچ طلب پر کن
قدح وبنوش وبگذر زغرور پس خلق حسن چو که بود لب حسب مضابطهٔ
استخراج آنست که مصراع اول را بعدد یکی گیرند ودوم را دو وسیم را سه وچهارم را
چهار وچون کسی حرفی از حروف مذکور در خاطر گیرد از وی سؤال کنند که از این
چهار مصراع در کدام واقعست اگر در یک مصراع باشد وبعددی که خاصهٔ آن
مصراعست از حروف مذکوره بشمارد وبهر کدام که منتهی شود مطلوب همان باشد
واگر در دو مصراع باشد یا زیاده تمامی اعداد مصاریع را جمع کند وبدان اعداد

بشمارد

بشمارد تا بمطلوب منتهی شود مثلا اگر کسی حرف سین در خاطر گیرد وگوید در مصراع
اول وچهارم است هر دو عدد جمع کردیم پنج بود گوئیم حرف پنجم است از حروف
مذکوره که آن سین باشد وعلی هذا القیاس موقوف در لغة باز داشته باشد
ودر اصطلاح آنست که شاعر ایراد شعری کند که بعضی از آن موقوف بعضی باشد
مثال بخدائی که سعادت نظر رحمت اوست که بدولت برسد هر که ترا دارد دوست
وشاید که بیتی موقوف بیتی دیگر باشد مثال چشم شوخت که آفتاب وشست
خط سبزت که آسمان آساست در جفا وستم چنان شده اند کانچه ایشان
کنند عین وفاست وشاید که سه مصراع موقوف مصراع رابع باشند یا
ابیات غزلی تمام موقوف باشد یا چند رباعی برهم مرتب بود وهر یک بدیگری
موقوف واز غایت ظهور بایراد امثله محتاج نمیباشد حامل موقوف این
صفت از موضوعات امیر خسرو است وصورت این چنانست که هر مصراعی حامل
مصراعی دیگر است وموقوف بر وتا سیم مصراع وچهارم هم چنان موقوف ماند
مثال در حسن کسی ترا نماند الله خورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند وپای
تو بوسد اما بینی تو بسوی او چو بوسد پاه استفهام در لغة طلب فهم کردن باشد
ودر اصطلاح آنست که شاعر در لفظی بیتی آورد که محتمل نفی واثبات تواند بود
ومستمع را طلب باید کرد تا مقصود شاعر فهم کند واین صفت سه نوع بیش نباشد
اول آنکه نفی واثبات متساوی باشند وترجیح هیچ طرف لازم نیاید مثال هر آنکه
مهر یکی در دلش قرار گرفت روا بود که تحمل کند جفای هزار دوم آنکه بطرف نفی
مایل بود بقرینهٔ مقام مثال شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز
خسرو ما زندان دهد سیم آنکه بجانب اثبات نزدیکتر باشد بسبب قرینه مثال

شبكة الألوكة
www.alukah.net

در زلف مشک ساش دلم کرگرفت جا ٭ صوفی خدایرا بده انصاف جاش نیست ٭
واستفهامیکه بمعنی تعجب آید از قبیل تجاهل العارف باشد مثال این تو نی
یا سرو بستانی بر فتار آمدست ٭ یا ملک در صورت مردم بگفتار آمدست ٭
المستزاد استزاده در لغة فزونی خواستن باشد و مستزاد افزون شده را
گویند و در اصطلاح آنست که شاعر در آخر شعر کلمهٔ چند زیادت کند که
سخن بآن تمام گردد و شاید نیز که سخن موقوف آن نبود و آن الفاظ که
زیاده کنند یا مصرعی تمام باشد یا نه و آنچه تمام باشد هر آینه بعد از بیتی
ایراد کرده خواهد شد اما آنچه مصراعی تمام نبود یا بعد از مصراع باشد یا
بعد از بیتی و بدین سبب اقسام مستزاد سه باشد اول آنکه بعد از مصراع
لفظ چند آورده شود مسمط چنانچه مولانای رومی میفرماید مثال هر لحظه
بشکل آن بت عیار آمده ٭ دل برد و نهان شده ٭ هر دم بلباس دگر آن یار بر آمده ٭
که پیر و جوان شده ٭ ابن حسام فرماید مثال آن کیست که تقریر کند حال گدا را ٭
در حضرت شاهی ٭ وز غلغل بلبل چه خبر بیک صبا را ٭ جز ناله و آهی ٭ هر چند نیم لایق
درگاه سلاطین ٭ نومید نیم هم ٭ کز راه ترحم بنوازند گدا را ٭ گاهی بنگاهی قسم
دوم آنکه الفاظ زائده بعد از بیتی باشد مثال صد حلقهٔ عنبرین بند اندر بند ٭
دلدار ز بهر فتنه بر دوش افکند ٭ مانند کمند ٭ قسم سیم بعد از هر بیت مصراعی
تمام بیارد مثال هرگز دل ما از تو بکامی نرسیده ٭ وصلت چو رسید جز بجامی
نرسیده ٭ داد دل ما بدست او باز داده ٭ هرگز نفسی به پیش ما نه نشسته ٭ کاندر
بیت از خانه غلامی نرسیده ٭ برخیز و بیا که خواجه او آرزو داده ٭ مستزاد موقوف
هم از موضوعات امیر خسرو است و طریق بیانش آنست که بیت موقوف بود

ومستزاد حامل تا ازین صورتی تواند از آن معنی برون آید مثال تا خط معنبر از
رخت بیرون جست ٭ از بادهٔ اشک خویش هر عاشق مست ٭ رخ گلگون کرده ٭
در جوی جمال تو مگر آب نمانده ٭ کان سبزه که زیر آب بودی پیوست ٭ سر برون
کرده ٭ مسلسل در لغة پیوسته باشد و در اصطلاح آنست که شاعر لفظی چند را
در شعر پیوستهٔ یکدیگر بیارد بسبب تکرار و این دو نوعست اول آنست که
در مصراع اول لفظی بیارد و در مصراع ثانی تکرار کند و باز در صدر بیت تالی
مکرر بیارد و هم چنین تا آخر مثال روزگاری داشتم در خدمتت ٭ فارغ از رنج
و غبار روزگار ٭ روزگار آن روزگارم تیره کرده ٭ تیره باد روزگار روزگار ٭
دوم آنست که در صنعت تقسیم مجرد چون الفاظی که در مصراع اول آورده در
مصراع ثانی بخشی کرده باشد و هر یکی را بچیزی مخصوص گردانیده آن مخصوصات را
در مصراع اول از بیت ثانی باز آورد مثال طفیل خال و خط و زلف آن پری پیکر ٭
یکی عبیر و دوم غالیه سیم عنبر ٭ عبیر و غالیه عنبر اند زلفش را ٭ یکی غلام و دوم بنده
و سیم چاکر ٭ تا آخر بهمین طریق و این نوع ثانی خاص است بصنعت تقسیم افراد
در لغة تنها گردانیدن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در آخر بیت حرفی چند
از حروف مفرده ایراد کند و مطلقا الفاظ مرکبه را متعرض نشود و این نوع شعر را
مفرد القوافی نیز گویند که گویا حروف اواخر از ترکیب تنها مانده است و مفرد
دو نوع باشد مطلق و جامع مفرد مطلق آن باشد که از حروف تهجی بعضی که در قافیه
مذکور شده باشد مرکب آن هیچ جا باز نیارد شیخ سعدی فرماید مثال ای ببالا
چون صنوبر ای برخ چون مه ٭ همچو عنبر زلف داری لب چو شکر ٭ و مفرد
جامع آن باشد که حروف مفرده که در آخر بیت آمده باشد مرکب آن در صدر بیت

شبكة الألوكة
www.alukah.net

ثانی باز آید وچون مفرد ومرکب هردو دراین نوع جمع است این را جامع خوانند
مثال ساقی کنون که موسم عیش است وم ی می ده که لاله گون شود از باده رخ
رخ برفروز وزلف مسلسل گره مزن تا بشکند جمال تو بازار م وه مه را بروی
خوب تو نسبت نمیکنم ای رویت آفتاب ولبت ش ک وره تا آخر برین منوال
است وفرق میان مفرد تهجی آنست که در مفرد حروف آخر بیت را مقطع نویسند
ودر اینجا مرکب واولی آنست که افراد را قسمی از تهجی دارند **الحاق** از روی لغة
رسیدن ودر رسانیدن باشد ودر اصطلاح آنست که چیزی کرده شود واین
دو نوعست متیقن ومتلون **ملحق متیقن** آنست که شاعر بیتی از شعر دیگری
به بیتی از شعر خود الحاق کند که معنی بیت ثانی به بیت اول تمام شود **مثال** یکذره
نور کم نشود آفتاب راه ذرات خاک را نظر مهر اگر کند کس بر دلت گذر نکند از کار
دور نیست ه خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند وفرق میان این نوع از الحاق
وتضمین آنست که شاعر در تضمین بشعر دیگری شعر خود را آرایش وپرورش
میدهد ودر الحاق شعر دیگری را بشعر خود زیب وزینت می بخشد وفی الواقع
این نوع از تضمین است وهر آینه از آن صنعت شعر دن انسب مینماید **ملحق**
متلون چنان باشد که در آخر مصراعی حرفی یا دو حرفی زیاده کنند وبر آن تقدیر آن
بیت وزنی دیگر شود **مثال** الحاق بدو حرف از هجر رخت جامه تن چاک زنم
وز سوز جگر نعره بر افلاک زنم چون لفظ در آخر هر مصراع الحاق کنند شعر وزن
دیگر شود ونزدیک متاخران نوعی از ملحق است که آنرا ملحق مجنح خوانند وبیانش
چنانست که شعری بگویند که اوایل واواخر مصاریع مشاکل یکدیگر باشند ویک
لفظ از آن متشابهات به تغییر نقاط وحرکات خارج آن شعر نویسند وکتابة بالفی

الفاظ

الفاظ تحقیق نمایند تا صاحب ذهن بقوت حدس صائب آن لفظ را در محل او الحاق
میکند ودر محل آنچه لائق اوست از لفظ وحرکت بدو ملحق سازد والحق این صنعتی
است که جهة امتحان اذهان نظیر ندارد واورا مجنح بواسطه گفتند که الحاق بهر دو
جناح مصراع تعلق میدارد **مثال** ماه بچه روزگار شد عالم لف ترا بدید چون چنگل
وی نهان مکن از من سره خشم جفا بر سر من مکن لفظ ما که خارج این شعر نوشته
شده چند نوع میتوان خواند اما آنچه مناسب اینجا است آنست که در اول مصراع اول
واخر مصراع ثانی لفظ باز میباید بباء موحده وزاء معجمه ودر اول مصراع ثانی واخر
مصراع رابع لفظ تاز می شاید بتاء وزاء معجمه در تحت بنقطتین وراء مهمله ودر آخر
مصراع ثالث باز ملائم است بنون وزاء معجمه وبحقیقت این صنعت مرکب از چهار
صنعت است ۱ تجنیس خطی ۲ تصحیف مضطرب ۳ ترکیب ۴ الحاق **مذیل** در لغة
جامه دراز دامن باشد ودر اصطلاح آنست که شاعر چیزی بر دامن شعر بندد
ودر قافیه وردیف آن تصرفی ملائم کند ودو نوع ازین تصرفات مشهور است
اول آنکه قافیه در اوائل مصاریع ثانی نهد وباقی آنرا ردیف سازد وشیخ کمال گوید
مثال کس خوب تر از تو در جهان ممکن نیست گر خوبی ماه پیکران بدهر بیست پس
خوبتر از تو در جهان ممکن نیست **نوع دوم** آنکه قافیه در آخر مصراع ثانی ایراد کند و
باقی الفاظ آن مصراع را که بر قافیه مقدم اند مکرر سازد چون کلمه حاجب واین عکس
اولست **مثال** نهاده بر سر گردون زرفعت شجاع ملک ودین سید حسن پاه گرفته
بر سریر عزت وقدره شجاع ملک ودین سید حسن جاه همیشه باد دولت در ترقی
شجاع ملک ودین سید حسن راه وچون بیمن دولت خداوندی که نشانه عنایت ازلی
وسرمایه کنایت ابدیست از بیان صنایع شعر بدستوری که لائق این مختصر باشد

شبكة الألوكة
www.alukah.net

فراغتی روی نمود اکنون عنان توسن تحریر در عرصهٔ میدان تقریر بصوب تبیین
طرفی از مثالب و بعضی از معایب نظم انعطاف خواهد یافت والتوفیق من ولیته

باب دوم در بیان عیوب نظم که آنرا علم نقد گویند و یکی از علوم اولی دانند
ونقد در لغة برگزیدن باشد و بیرون آوردن جید از میان دراهم ناسره و در اصطلاح
عبارتست از علمی که بدان جید از ردی آن متمیز گردد و نیک از بد فرق کرده
شود و این علم را بجهة آن نقد گفتند که چنانچه نقاد دراهم پاک از میان دراهم
مغشوش انتخاب کند اینجا نیز صاحب این علم بطبع وقاد سخن پاکیزه و بی عیب
از میان سخنان ناشایسته و معیوب التقاط نماید و هر آینه تا کسی بر عیوب
شعر مطلع نشود شعر بی عیب را نشناسد چنانچه نکتهٔ تتبین الاشیاء باضدادها
برین حال شهادت تحقیق باقامت میرساند و عیوب شعر علی الاجمال دو نوعست
اول آنست که تعلق بقافیه و ردیف دارد و در خاتمه گفته خواهد شد و نوع
دوم که علاقهٔ خصوصیتی ندارد و بجزوی از اجزای شعر درین باب سمت ورود خواهد
یافت مصالت خاص ترین عیبی باشد در شعر و مصالت در لغة سبقت گرفتن
باشد در اسب تاختن و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را بطریق مکابره
در حوزهٔ تملک و حیز تصرف خویش آورد بی آنکه در لفظ و معنی حکم تغییری بر آن
مترتب گرداند و این را مصالته بجهة آن گویند که شاعر ثانی سبقت میگیرد بر شاعر
اول در بردن شعر او و آنرا منسوخ میسازد و بواسطهٔ آنست که این را نسخ نیز
گویند و نسخ زائل گردانیدن حکم سابق باشد و سرقه و انتحال نیز خوانند و انتحال
سخن دیگری را بخود بستن باشد و اما رشید الدین گفته است مثال در شعر من نیابی
مسروق و منتحل ٭ در نظم من نه بینی ابطا و شایگان ٭ سلخ در لغة پوست باز کردن

باشد

باشد و در اصطلاح آنست که شاعر شعر دیگری را پیش گیرد و باذاء هر کلمهٔ کلمهٔ
دیگر بهمان معنی وضع کند و بجزای آن لفظ نیز لفظی دیگر بیارد پس گانه که
پوست از آن شعر در میکشد ابو منصور بانوری گفته است مثال ای مبین
زنو سبیل هدی ٭ وی مزین بتو سماء سخا ٭ دیگری این شعر را سلخ کرده است
و گفته مثال ای موضح زنو طریق نجات ٭ وی محلی بتو بسیه نوال مسخ در لغة
تغییر کردن صورتی باشد بصورتی که قبیح تر بود و در اصطلاح آنست که شاعر
بیتی دیگری را فرا گیرد و معنی را بر حال خود بگذارد و در بعضی الفاظ آن تصرفی
کند تا صورت سابقه بصورت لاحقه متبدل گردد و اگرچه صورت بهتر باشد
همان از قبیل مسخ شمارند امیر معزی گوید مثال مردم بشهر خویش ندارد
بسی خطر ٭ گوهر بکان خویش نیارد بسی بها ٭ و انوری میگوید مثال بشهر
خویش درون مرد بی خطر باشد ٭ بکان خویش درون بی بها بود گوهر ٭
المسام در لغة قصد کردن باشد و در اصطلاح عبارت از آنست که شاعر قصد
معنی کند که شاعر دیگری ایراد کرده و همانرا باندک تصرفی بمیان شعر خود در
آورد و بعبارتی دیگر استعمال کند آزرمیگوید مثال صدف ز بیم یلان
در شود بکام نهنگ ٭ زخون بشکل یواقیت رنگ کرده لآل ٭ انوری ازو
برده است و نیکوتر گفته مثال مهر تو گر طلایه بدریا برد شود ٭ در در
صمیم حلق صدف دانهٔ انار ٭ و این را نقل نیز گویند و از باب معانی گفته
اند چون شاعر بر معنی دست دهد و آنرا کسوتی از عبارات ناخوش بپوشاند
و دیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظی پسندیده ادا کند آن معنی ملک او
گردد و شاعر اول افضل السبق پیش نباشد مناقضه در لغة سخنی را

الألوكة
www.alukah.net

نقض کردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر دو معنی بیارد که معنی
لاحق نقیض سابق باشد و این را تناقض نیز گویند مثال آنی که در سخا
نبود مرترا نظیر ٭ مانند بحر فیض رسانی که سخاه وجه تناقض آنست که در
مصراع اول میگوید که ترا در سخاوت مانند نیست و در مصراع ثانی نمی گوید
تو در سخاوت مانند بحر فیض رسانی پس لازم می آید که مانند باشد
و مانند نباشد و این دو معنی نقیض یکدیگرند عدول در لغة باز گشتن
باشد و میل کردن و در اصطلاح انحرافست از سنن قویم و منهج مستقیم و
ایراد خطائی گردد در الفاظ شعر یا در معانی آن و بر این تقدیر عدول دو
قسم باشد یکی آنکه در لفظ شعر خطائی واقع شود دوم آنکه در معانی آن
قصوری پدید آید اما خطاء لفظی سه نوع تواند بود یا بزیادتی کلمه باشد
در شعر یا بحذف چیزی بتغییر و تبدیل چیزی بچیزی اما زیادات زیادتی
در شعر سه نوعست یا تشدید حرفی یا زیادتی کلمه و زیادت اما تشدید حرف
مخفف پس ناخوش باشد مثال نگارسنگ دل دریاب ما را ٭ بهجر خود مکن
عذاب ما را ٭ تشدید ذال زیاده است و بسیار نارسا می نماید اما زیادتی
حرف دو نوع باشد یکی آنکه بسبب قبح کلام شود رودکی گفته است مثال
بودنی بود می بیار اکنون ٭ رطل پر کن مکوی پیش سخون ٭ در سخن واوی
افزوده است و نیک بد واقع شده ٭ و شرط آنست که در سخن مثل این زیادتها
وقوع نیابد دوم زیادتی بود که بسیار قبیح نباشد و مستعمل نیز بود مثال
بسحرگاهان ناگاه بمن باد نسیم ٭ بوی دلدار من آورد هم از باد شمال ٭ باء بسحر
گاهان زائده است از بهر آنکه الف و نون اوقات و ازمنه را تخصیص میدهند

چنانچه

چنانچه گویند بامدادان یعنی بامداد و سحرگاهان یعنی سحرگاه پس بتخصیص دیگر
محتاج نباشد چون باد در و مانند آن و از حروف زائده که موجب سماجت
سخن نیست الف گفتا و گویا و همانا و دال فرداد و باء اسباب و مانند اینها
بود و اما زیادتی کلمه دو نوعست نوع اول مکروه بود و آنچنانست که کلمه
رابطه در سخن بیفزاید چنانکه ملک الکلام انوری میفرماید مثال اگرچه دل
هدف تیر محنت است و غمست ٭ و گرچه تن سپر تیغ آفتست و بلا است ٭ اینجا
تکرار کلمه است مفید نیست و زیادتی بر کفایتست و بی این سخن را جزالتی دیگر
باشد نوع دوم حرام است و آنچنان باشد که قائلی لفظی بیارد که قرینه آن قبل
از آن مذکور شده باشد چون خفقان دل و صداع سر و رمد چشم چه ذکر
خفقان و صداع و رمد مستغنیست از ذکر دل و سر و چشم و این از قبیل
حشو قبیح است اما حذف ضد زیادات است و این نیز سه نوع باشد یا
تخفیف حرف مشدد بود و حذف حرفی یا حذف کلمه و زیادت اما تخفیف حرف
مشدد بسیار مستکره باشد ذبیحی گوید مثال چون خواجه ابو العباس آمد کارت
همه نیک شد سراسر ٭ تشدید حروف عباس تخفیف کرده است اما حذف حرف
چنانکه منطقی گوید مثال باز کردم دل ز تو چنانکه مدام ٭ در صحیح لغة دری باز کرم
بحرف مستعمل نیست اما حذف کلمه از زیادت چنان باشد که قائلی لفظی چند بیاورد
از کلامی و باقی بیفکند بجهة رعایت وزن حکیم سنائی گوید مثال آدمی چون بدانست
دست از صیت ٭ هرچه خواهی بکن فاصنع شئت ٭ اصلش اینست که اذا لم
تستحی فاصنع ما شئت اگرچه بحسب ضرورت شعری این را اختصار کرده است
اما نه بجای خود است چه اگر شاعر را شروع در این ضروری باشد باید که صیغه

شبكة الألوكة
www.alukah.net

اصل متغیر نشود چنانچه انوری از بیت عربی سه کلمه ایراد کرده و باقی محذوفست
اما چون تغییری در اصل نرفته است در غایة عذوبت است **مثال** بر بی صاحب
غرض رفتم بیفتادم زراه ۞ این مثل نشنیده آخر اذا کان الغراب ۞ یعنی اذا کان
الغراب دلیل قوم ۞ فما واهم محل الهالکین ۞ زحمت سمع شریفت داده باشم للجرم
میکشم پای سخن در دامن خیر الکلام ۞ یعنی خیر الکلام ما قل ودل ولم یمل واز
جنس زیادات وحذوف بعضی هست که مشهور ومتداول گشته است ودر نظم
ونثر جاری وشایع شده چون ۞ کی ۞ واکی ۞ ومانا ۞ وهمانا ۞ کنون ۞ واکنون ۞ و
درون ۞ واندرون ۞ وبرون ۞ وبیرون ۞ فغان ۞ وافغان ۞ وچار ۞ وچهار ۞ وکی ۞
ودیگر ۞ بتر ۞ وبدتر ۞ وخامشی ۞ وخاموشی ۞ چاه ۞ وچه ۞ وراه ۞ وره ۞ وماه ۞ ومه ۞
شاه ۞ وشه ۞ کوتاه ۞ وکوته ۞ دامان ۞ ودامن ۞ بیراهن ۞ وپیرهن ۞ ناگهان ۞ وناگاهان ۞
آگهی ۞ وآگاهی ۞ ومانند این پس ایراد این لفظ بحذف یا بزیادة از معائب نباشد
اما تغییرات تغییرات در لغة دو نوع باشد **اول** آنکه حرفی بحرفی بدل کرده
شود **مثال** آب انگور وآب نیلوفر ۞ مرمرا از عبیر ومشک بدل ۞ حرف را را بلام
بدل کرده **دوم** آنکه تقدیم وتاخیر میان دو حرف واقع شود چنانکه در لفظ هرکن
که را بر کاف مقدم است بعضی شعرا کافرا بر را مقدم داشته اند ومکرر گفته
سعد سلمان گوید **مثال** مرا نشانه تیر بلا فراق کرد ۞ هکرز کسی شنید که باشد
کمان نشانه تیر ۞ اما خطاهای معنوی دو نوع باشد غلط وغلو فاحش **غلط**
آنست که شاعر معنی انگیزد ودر آن باب شعری بگوید وآن معنی خود در اصل
خطا باشد ونداند رافعی گوید **مثال** ای اختر سخا که ز سیر نوال خویش ۞ هر روز
بر سپهر تفاخر کنی قران ۞ اگر گفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنکه

قران

قران کوکب با کوکب باشد وبی تعیین مقارنی نگویند که ستاره بر فلک قران کرد
غلو فاحش چنان باشد که شاعر در اقسام مدح وهجا یا در اغراق اوصاف
اشیا مبالغه بحدی رساند که مرتکب محظور شرعی شود انوری گوید **مثال** اگر فنا
در هستی بکل براندایه ۞ تراچه باک بذات تو مستعد فناست ۞ دگر بقا نبود در
جهان تراچه زیان ۞ بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست ۞ این مستلزم قدم
ممدوح میشود خاقانی گوید در حق پدر خویش علی نجار **مثال** یوسف نجار کیست
نوح درو گر که بوده ۞ تا زهنر دم زنند بر در دکان او ۞ نوح به بس علم داشت کی پدر
من بدی ۞ قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او ۞ **الغا** در لغة باطل کردن باشد ودر
اصطلاح آنست که شاعر لفظی بطریق ایغال بیارد اما آنرا با معنی سابق متعلقی
وتاکیدی نباشد وآن لفظ را ملغی خوانند **مثال** آنکه بدرخشد چو تیغ نوز دوده
بی نیام ۞ لفظ بی نیام لغو وباطل است چه کلمه بدرخشد دالست بر آنکه بی نیام
خواهد بود واین نوع از حشو است **تجمیع** در لغة جمع کردن است ودر اصطلاح
آنست که بیتی در مطلع شعر بنوعی واقع شود که موهم تصریع باشد ونه چنان
آید واین صنعت را تجمیع خوانند بسبب آنکه سامع در وقت استماع آن
ذهن را نیک جمع میکند تا دریابد که این بیت مصرعست یا نه **مثال** ای از کمال
شبه تو ممنوع در وجود ۞ وی در وجود مثل تو در جود مستحیل ۞ درین بیت قافیه
وجود موهم است با خوات متوازیات خویش مثل سجود وقعود ونه چنین است
واین خاص با اول بعضی از مقطعات باشد که ذوق سلیم را در وی مشاهده این معنی
دست دهد **سماجة الابتدا** سماجت در لغة ناخوش باشد ودر اصطلاح سماجة
الابتدا آن بود که در مطلع اشعار لفظ مستکره وعبارت مستهجن آورد یا کلماتی که

شبكة الألوكة
www.alukah.net

بفال نیکو نباشد و در غیر مراثی و مهاجی ایراد کند چه بدین لطافت شعری که حکیم
انوری گفته است مثال خراب کرد بیکبار بخل کشور جوده نماند در صدف مکرمات
گوهر جوده نگذاشتند که تمام بخواند چه لفظ خراب کرد و نماند مشوش طباع ارباب
سماع شده بود و افتتاح سوگند نامهٔ کمال الدین اسمعیل در مواجهه ممدوح باین
قیاس مثال امید لذت عیش از مدار چرخ مداره که در دریا کرم نیست زآدمی دیاره
باوجود آن بدایع بی کران و نفایس بی پایان که در قصیده مندرجست بغایت نامه
پسندیده مینماید انحراف در لغة برگشتن باشد و در اصطلاح آنست که نام
ممدوح را بطریق ادب ذکر کند و در آن باب از جادهٔ صواب منحرف باشد انا آنجمله
آنست که ممدوح را بخوانند و بس ابو الفرج گوید مثال ای شهنشاه عالم ای منصور
ای بصدر تو اختلاف صدور و مطلقا ممدوح را بصفت نه خواندن جایز نیست مگر
بنوعی که در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عادل و ای صدر جهان و
مانند آن و دیگر آنست که کیفیت ممدوح را از نام مؤخر ذکر کنند و حال آنکه کیفیت را
بر نام مقدم میدارند در جمیع طرق انشا مثال قرین دولت عالی علا ابو القاسم
که عزتش آمد قسمت ز حضرت اعلا سماجة الأنتها آنست که اختتام اشعار
بالفاظ ناخوش و عبارات نالائق کنند و از معاملهٔ ناپسندیده این بیت
آزرقیست مثال مباش گوش تو بی بانگ رود سال بسال مباد دست تو
بی باده ماه بماه چه لفظ مباد گوش تو و مباد دست تو بس ناخوش است و
هر آینه شعر باید که از این نوع الفاظ پاکیزه باشد و اگر ضرورت افتد میان
لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله باید آوردن چنانچه مجلست بی می مباد و دست
بی جام باده مباد و مانند این مخالفت نسیب و تشبیب مخالفة در لغة با کسی

خلاف

خلاف کردنست و مخالفت نسیب و تشبیب در اصطلاح آنست که غزلی یا غیر آن
که در مقدمهٔ قصائد گفته میشود مناسب حال ممدوح نباشد و لائق کار وی
نه افتد و این عکس براعت استهلال است چنانچه رضی نیشابوری در مدح
قاضی القضاة سیف الشریعة عبد العزیز قصیده گوید مطلعش اینست مثال
شراب حاضر و دلبر ندیم و من محموره چرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجوره و تمام
این غزل بذکر شراب و ساقی و سماع میگذرد و تخلص گوید و سماع میگذرد
و تخلص گوید علی الخصوص که باشد مجلس او ثنای آنکه بود دور عالمش مامور
خدایگان شریعت بزرگ سیف الدین که جهل گشت بسیف زبان او مهجوره پناه
ملت عبد العزیز آنکه شدست ز عزت بارگهش حظ هر هنر موفوره کسی را که خدا
یگان شریعت و پناه ملت خوانند نسیب مدح او شراب و مستی و سماع و صبوحی لائق
نباشد دکاکة التخلص این چنان باشد که از نسیب و یا تشبیب بنوعی بسر مدح
آید که پسندیده نباشد آزرمی گوید مثال اگر تو تیر جفا را دلم نشانه کنی بجان
خواجهٔ فاضل که گویمت که مزن و از جمله بدتر آنست که در تغزل مراد از معشوق
استعانت از ممدوح طلبد چه این معنی مقتضی باشد بسوی ادب مثال نمی برم
امید از وصل زیرا واثقم کن تو بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم مثال
دیگر برآرم از لب لعلش مراد این دل مفتون بعز دولت دستور ملک سایهٔ
یزدان ابرام السؤال ابرام در لغة بستوه آوردن باشد و در اصطلاح
آنست که شاعر از ممدوح التماس جائزه یا طلب وظیفه بالحاح بسیار و ابرام
تمام نماید بتخویف هجو و تهدید هزل ایما کند مولانا کمال الدین اسمعیل گوید
مثال سه نوع شعر بود شاعران طامع را یکی مدیح و دوم قطعهٔ تقاضائی اگر بداد

شبكة الألوكة
www.alukah.net

دعا و اگر نداد هجا ازین سه من دو بگفتم دگر چه فرمائی و نشاید که خود را بفنون
آداب و انواع هنر بستاید که بسیار رکیک نماید **مثال** چو من صاحب هنر در
خدمت تو چرا باید که بی مقدار باشد و آنکه شاعر چیزی معین طلبد چون اسب
و خلعت و مانند آن هم ازین جنس تواند بود **مثال** بر سنت ملوک و سلاطین
روزگار کاهم زر بصره که اسب و غلام ده مگذار کز جناب تو جای دگر روم
در سلک بندگان خودت انتظام ده **تکلف** در لغة رنج چیزی کشیدنست
و متکلف شعر را گویند که در گفتن آن رنج کشیده باشند و بمشقت فراهم
آورده و بعضی گفته اند متکلف دو نوعست مذموم و محمود مذموم آنست
که در شعر عبارات غیر مستعمل ایراد کرده باشند و مشکلات لغات عرب یا مهملوی
که مهجور استعمال باشد بکار برد و ازین جنس شعر ناگفتن اولی باشد منوچهری
گوید **مثال** عزا با من بیشتر زین بعنقا که مهجور کردی مرا از عشیقا و متکلف
محمود آنست که شاعر جهد کند تا در شعر خود چند نوع از انواع صنایع رعایت
کند و ملتزم چند قسم از اقسام بدایع شود و بفکر تمام و رویة مالا کلام باتمام
رساند و این را متکلف مطبوع نیز گویند **تخلیع** در لغة بندها از جای بردن
بردن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر در بحور مستثقل و اوزان ناخوش
شعر گوید و از اختلاف اجزا تفاوت نظم ارکان احتراز نکند و این را تخلیع بجهة
آن گویند که گویا شعر را از محل او بیرون برده است **مثال** ای بت من چرا همی
سوزی مرا پس هر دمی زهم نهی کنه **التزول فی المدح** این چنان باشد که ممدوح را
بچیزی وصف کند در بیتی یا مصراعی و در دوم بیت یا دوم مصراع از آن پایه
تنزل کند حکیم انوری گوید **مثال** ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی و ز ملک تو تا

ملک

ملک سلیمان سر موی باقل ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر
کم از ملک سلیمان گفته و چون ذکر شمه از معائب اشعار چنانچه فراخور این اوراق
باشد اتفاق افتاد دو سه کلمه نیز در بیان حروف و حرکات قافیه که رسائلی که
در باب صنایع پرداخته اند از آن خالی و عاطل است ایراد کرده خواهد شد بر سبیل
اختصار والله ولی الاعانة والتوفیق **خاتمه** در بیان معنی قافیه و عدد حروف
و حرکات و اوصاف و القاب او و ذکر معانیکه تعلق بوی و ردیف دارد مشتمل بر
هفت فصل است **فصل اول** در معنی قافیه و حروف و حرکات او بدانکه قافیه
متشابه اواخر ادوار باشد و مراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه با اختلاف
کلمات مقاطع و قافیه را از آن قافیه خوانند که از قفای اجزاء شعر در آید و قافیه
در اصل یک حرفست و آن حرف را عرب روی گویند و روی مشتق از روا باشد و آن
رسنی بود که بآن بار شتر به بندند پس هم چنانکه بآن رسن بار شتر بسته شود
بدان حرف نیز شعر بر بسته گردد و بی حرف روی شعر درست نبود و تکرار
او لازم باشد در همه بیتها بجائی معین و نیز باید که از نفس کلمه بود چون راء
قمر و شکر و تمام قصیده قافیه را بدو باز خوانند چنانچه گویند قصیده ایست
میمی یا قافیه نونی و حروف روی هر کن از بیت منفک نشود و تبدیل نپذیرد
مگر در حروف متقارب المخرج چون دال و ذال اما ی هروی گوید **مثال** اگر بپرسد
شخصی ز چرخ آینه گون که زنگ محنت از آینه رخت که زدوده بخاک پای تو کن
نه فلک جواب آید که صدر مسند اقبال فخر دین داوده حرف آخر واو و دال مهمله
است و حرف آخر زدود ذال معجمه و هر دو را جمع کرده است و روی ساخته بجهة
قرب مخرج و اصح آنست که این صورت بجهة قرب مخرج نیست و تبدیل روی

شبكة الألوكة
www.alukah.net

بحرفی متقارب المخرج از عیوبست بلکه اینجا جمع دال و ذال بجهة آنست که در
زبان اهل خراسان و ماوراء النهر ذال معجمه مستعمل نیست و جملهٔ دالات مهمله
در لفظ آرند پس روا بود که دال و ذال یک قافیه سازند و قافیه اگرچه
در اصل یک حرفست اما بتبعیت او هشت حرف دیگر بیاید و چهار
پیش از حرف روی و آن الف تاسیس است و حرف دخیل و حرف دخیل
و ردف و قید و چهار بعد از حرف روی و آن حرف وصل است و خروج و مزید
و نائره و هم برین ترتیب نظم کرده اند **شعر** قافیه در اصل یک حرفست و
هشت آنرا تبع ٭ چار پیش و چار پس این نقطه آنها دائره ٭ حرف تاسیس و
دخیل و ردف و قید آنگه روی ٭ بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره ٭
و باین نه حرف که گفتیم شش حرکت نیز آید و آن حرکات نیز برین ترتیب
در سلک نظم کشیده اند **نظم** قافیه را شش بود حرکت بقول اوستاد
ردف و اشباع است و حذو توجیه و مجری و نفاد و ما یک یک را ازین حروف
و حرکات با مثالها اینجا ایراد کنیم **بدانکه** حرف روی باعتبار حرکت و سکون
دو قسم است مقید و مطلق مقید آنست که بحرف وصل پیوسته باشد
و هر آینه ساکن تواند بود بجهة قید سکون او را مقید گویند و مطلق ٭
آنست که موصول باشد و لابد متحرک خواهد بود و باعتبار اطلاق او
از قید سکون او را مطلق نام نهادند **اما روی مقید** چهار نوعست
مقید مجرد و مقید بحرف ردف و مقید بحرف قید و مقید موسس **مقید**
مجرد آن باشد که همین حرف روی بود و بس و هیچ حرفی دیگر بعد از و
نیاید و هر آینه او ساکن بود و ما قبل او متحرک و این نوع قافیه را بجهة

تنهائی

تنهائی حرف روی و تجرد او از اتصال بحرفی دیگر که بعد از و بود مجرد خوانند
مثال دارم اندک روشنائی بصر ٭ بی جمال او ولی فیه نظر ٭ اما اینجا حرف
را روی است و حرکتی که پیش از روی آمده است توجیه و توجیه در لغة روی
با چیزی کردن باشد و این حرکت را توجیه برای آن گفتند که گویا حرف ما قبل
روی بواسطهٔ آن حرکة متوجه حرف روی شده است و در این نوع قافیه اختلاف
حرکة توجیه هیچ وجه جایز نیست چه آنرا از جملهٔ عیوب شمرده اند چنانچه ذکر
او بیاید و این قافیه را یک حرف و یک حرکة است **مقید بحرف ردف** آن
باشد که ما قبل روی واو یا الفی یا یای ساکن باشد و آن حرف ساکن را ردف
خوانند و ردف در لغة چیزی را گویند که بی چیزی در آید اینجا اگرچه ردف
لفظا پیش از روی آمده است اما از جهة معنی روی بروی مقدم است
بدان سبب که اصل قافیه روی است روا باشد که شعر از جملهٔ حروف قافیه
خالی باشد الا از حروف روی که شعر بی حروف روی شعر نباشد پس نظر
مردم در اول بحرف روی می افتد و در ثانی الحال که از روی فراغت نمود
بحال ردف می پردازند پس بدین سبب این حرف را ردف گویند و این نوع
مُرْدَف بضم میم و سکون را و فتح دال است و چون حرف ردف یکی از حروف
علة خواهد بود لازم السکون پس هر آینه شرط آنست که ما قبل ایشان
متحرک باشد هر یکی را بحرکتی که اخت آن حرف باشد چنانچه ما قبل واو مضموم
باید و ما قبل یا مکسور و ما قبل الف مفتوح و این حرکات را حذو گویند و حذو
در لغة نعلین با پای برابر کردن باشد پس چون حرکة ما قبل ردف در حکم
لزوم اثبات موافق و مطابق حرکة توجیه است و در این شرط یا او برابر

شبكة الألوكة
www.alukah.net

او را حذو گفتند و حرکت حذو در قافیه مردف دو گونه باشد مشبعه و ملینه اما
مشبعه در واو چون نور و مور و در ملینه چون عور و شور و مشبعه در الف
چون رباب و شراب و ملینه چون رکیب و عتیب که با مالم خوانند و مشبعه در یا
چون پیر و تیر و ملینه چون شیر و دلیر و حرکة مشبعه را معروف خوانند و ملینه را
مجهول مردف بواو مثال زهی دست وزارت از تو دستور ٭ چنان کز پای موسی یافت
طور ٭ اینجا را روی بود و واو ردف و حرکة ما قبل واو حذو و صفت حرکة آنکه
مشبعه است مردف بالف مثال ای ز رخت نقطهٔ دائرهٔ آفتاب ٭ وز کره سنبلت
غالیه پر پیچ و تاب ٭ اینجا با روی باشد و الف ردف و حرکة حذو و حرکة هم مشبعه
٭ درین قافیه نیز دو حرف و یک حرکت است مردف بیا مثال چشم اگر اینست و
ابرو این و ناز و شیوه این ٭ الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین ٭
اینجا نون روی است و یا ردف و حرکة ما قبل حذو و حرکة هم مشبعه درین ٭
قافیه دو حرف و یک حرکة است و همین سه نوع مردف بحرکة حذو که ملینه باشد
میآید مردف بواو مثال تهمتن چو زد بار که سوی غور ٭ ز بیمش در افتاد
در غور شور ٭ اینجا را روی باشد و واو ردف و حرکة ما قبل واو حذو و صفت
حرکة آنکه ملینه است مردف بالف مثال تا تو داری پای دولت در رکیب ٭ من
ز کار خویش دارم صد حسیب ٭ اینجا با روی بود و الف ممال ردف و حرکة ما قبل
الف حذو و حرکة هم ملینه مردف بیا مثال خروشی بر آورد کز دد لیر ٭ بغرید
مانندهٔ نرهٔ شیر ٭ اینجا را روی باشد و یا ردف و حرکة ما قبل یا حذو و حرکة ملینه
و هر یک ازین سه قافیه دو حرف و یک حرکة است و باشد که میان حرف ردف
و حرف روی فاصله بدید آید آنرا ردف زائد خوانند و آن قافیه را مردف مرکب

خوانند

خوانند مردف مرکب بجهة ترکیب او از ردف اصلی و ردف زائد مثالش در الف چون
تاخت و باخت و در واو چون دوخت و سوخت و در یا چون زیست و بیست
و بعضی این را روی مضاعف خوانند یعنی دو تا گردانیده شده بردفی زائد
و در هر قافیهٔ ازین سه حرف و یک حرکتست ردف اصلی و ردف زائد و روی
و حذو و مقید بحرف قید آن باشد که ما قبل روی ساکنی باشد غیر از واو
و الف و یا و آن حرف ساکن را قید خوانند بدان جهة که پیوسته بر مرکز ثبوت
مستقر و متمکن باشد و حیز لزوم و دوام منتقل نشود چنانچه مراعات حرف
ردف واجب بود مراعات قید نیز لازم باشد و حرکت ما قبل قید را هم حذو
خوانند و اگر ما قبل روی واو و یای ساکن باشد و ما قبل ایشان مفتوح
هم از قبیل قید باشد چون اوج و موج و طیر و سیر چه شرط واو ساکن در
ردف ضمهٔ ما قبل است و شرط یای ساکن کسرهٔ ما قبل چنانچه بدان ایما کرده
شد و هر حرفی را از حروف قید مثال نمودن موجب اطنابست چه جمیع حروف
الا سه حرف علة قید واقع میتواند شد و ما قبل هر یکی بسه نوع حرکت متحرک
میتواند بود و واو و یا نیز در حالة فتحه ما قبل قید میتوانند شد و تا اینجا جهة
وضع در حرفها سه مثال باز نمائیم در قید ما قبل مفتوح مثال مشو بستهٔ دهر
کز لطف و قهر ٭ گهی زهر دارد گهی پای زهر ٭ در قید مضموم ما قبل مثال بمهر خدا
کنج دل ساز مهر ٭ چه در وقت عصر و چه در وقت ظهر ٭ در قید مکسور ما قبل مثال
منه دل بر آئین دور سپهر ٭ کز و گاه کین زاید و گاه مهر ٭ در این سه بیت را روی
باشد و ها قید و حرکت ما قبل ها حذو و هر قافیه را دو حرف و یک حرکتست
مقید مؤسس آنست که ما قبل روی متحرک بود و ما قبل متحرک الفی ما قبل مفتوح

شبكة الألوكة
www.alukah.net

وآن الف را الف تاسیس خوانند و تاسیس در لغة اساس افکندن باشد
وسبب تسمیهٔ این حرف بتاسیس آنست که در سیاقت نظم عربی اساس قافیه
برین حرف میباشد وآن حرفیکه فاصله باشد میان الف تاسیس و روی آنرا
دخیل گویند یعنی درآمده وبجهة آنش دخیل گفتند که میان دو حرف لازم
دخل کرده است وایراد بجنس لازم نیست چنانچه اگر حرف بحرفی متبدل
شود جایز باشد مثلا در لفظ کاتب با داخل است ودر قافیهٔ دیگر که صاحب
باشد حا دخیل خواهد بود پس ایراد حرف دخیل بجنس لازم نبود واینجا
گفته اند که دخیل بمعنی عربیست واو را حائل نیز گویند چه جدائی افکنده
است میان تاسیس و روی وحائل در لغة جدائی افکننده باشد وحرکتی که
بر دخیل جاری باشد اشباع خوانند واشباع در لغة تمام کردن باشد واین
حرکة را بجهة آن اشباع گویند که بحرف روی از جملهٔ حروف قافیه جز تاسیس
ودخیل وردف وقید متقدم نمیشوند وردف وتاسیس وقید هر سه واجب
بسکون اند ودخیل لازم الحرکة پس حرکة او را مرتبتی ظاهر باشد بر حروف
سواکن ودر و قوتی تمام موجود بود وقومی این را اشباع خوانند واشباع
در لغة سیر گردانیدن باشد پس گانه که این حرکة حرف دخیل را سیر میگرداند
وسائر حروف سواکن گرسنه میمانند واین معنی با معنی سابق مناسبتی دارد
ولکن معنی سابق اصح است وحرکتی که ماقبل تاسیس را باشد که آن فتحه باشد
رس خوانند ورس در لغة آغاز کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی پس
چون این حرکة به تبعیت الف در اعداد حرکات قافیه می آید چنان مینماید که
خود را بر سبیل پوشیدگی بر قافیه می بندد و قافیهٔ مؤسس مثال طبیب عشق تو خود

کو بساز

کو بساز شربت عاشق که نیست در خور بیمار جز غذای موافق ۵ اینجا قاف روی
باشد وحرف مقدم بر قاف دخیل والف مقدم بر دخیل تاسیس وحرکة دخیل
اشباع وحرکة ماقبل تاسیس رس این قافیه را سه حرف ودو حرکة است وقافیه
مؤسس خاصهٔ عربیست که اگر عجم الف تاسیس را رعایت کند لزوم مالا یلزم خوانند
واگر رعایت نکنند عیب نباشد مثلا با عاقل وکامل مقبل آرند روا بود واین
از قبیل مقید مجرد باشد پس چون حرف تاسیس در پارسی اعتبار نکنند دخیل
نیز معتبر نباشد واز حرکات رس واشباع ساقط شود اینست ذکر چهار حرف
که پیش از حرف روی آید وبیان چهار حرکت نیز کرده شد اما روی مطلق نیز
چهار نوع باشد مطلق موصل موصل باخروج وموصل باخروج ومزید موصل با
خروج ومزید ونائره ومطلق موصل آن باشد که بعد از حرف روی حرفی ساکن آید
وآن حرف را حرف وصل خوانند بجهة آنکه حرف روی بدو وصل شد بی فصل وچون
درین صورت روی متحرک میباشد حرکة روی را مجری گویند واطلاق اسم مجری
برین حرکت از آنجهة است که مبداء جریان صورت در حرف وصل از حرکت
روی است مثال تا که پیغام تو آورد نسیم سحری شده ام در غم آن روی چو گل
در بدری اینجا را روی باشد ویا وصل وحرکة وحرکة روی مجری وحرکة ماقبل
روی توجیه این قافیه را دو حرف ودو حرکة است وموصل باخروج آن باشد
که حرفی ساکن بحرف وصل متصل گردد وآن ساکن را خروج خوانند وخروج برون
شدن باشد این حرف را بجهة آن خروج گویند که شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن
تجاوز تواند نمود وهر آینه تا حرف وصل متحرک نگردد خروج از پی آن در نیاید
وآن حرکت که بعد از روی آید خواه یکی وخواه بیشتر آنرا نفاذ گویند ونفاذ

شبكة الألوكة
www.alukah.net

برون گذشتن تیر از نشانه و روان شدن قضا و فرمان باشد و این حرکت را
بجهة آن نفاذ گویند که نفوذ صوت در حرف خروج و بعد از خروج در حرف
مزید بسبب او باشد **مثال** جگر گرم و دل خسته ندیم ندم است ٭ لطف فرمای و
گرم کن که مقام گرم است ٭ اینجا میم روی باشد و سین وصل و تا خروج و حرکة
مقدم بر میم توجیه و حرکة میم مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است موصل
با خروج و مزید آن باشد که حرفی ساکن بخروج متصل گردد و آن ساکن را مزید
خوانند و سبب اطلاق این اسم براین حرف آنست که نهایت حروف قافیه در
اشعار عرب حرف خروجست پس چون در قوافی عجم حرفی زائد بر آن لاحق شود
هر آینه مزیدی باشد بر حرف خروج **مثال** چو بر سرو سهی برگ گلستش ٭ چو من
هر سو هزاران بلبلستش ٭ اینجا لام روی باشد و سین وصل و تا خروج و شین
مزید و حرکة مقدم بر روی توجیه و حرکة مجری و حرکة خروج نفاذ درین قافیه
چهار حرف و سه حرکة است موصل با خروج و مزید و نائره و نائره آن باشد که
حرفی ساکن بمزید لاحق شود و آن ساکن را نائره خوانند و اگر زیادت از یک
حرف باشد که بمزید پیوندد و همان نائره بود و تا سه حرف نائره در یک قافیه جمع
میتواند بود و این اسم مشتق از نوار است بکسر نون یعنی رمیدن و دور شدن
پس چون این حرف از خروج که نهایت حروف قوافی عربیست بدو مرتبه متباعد می
افتد عرب آنرا نائره میگویند **مثال** من نه که رهبر ستمت ٭ بندهٔ چاکر ستمت ٭ اینجا
را روی و سین وصل و تای اول خروج و میم مزید و تای آخر نائره و حرکة ما قبل
روی توجیه و حرکة روی مجری و حرکة خروج و مزید نفاذ درین قافیه پنج حرف
و سه حرکتست این بود ذکر چهار حرف که بعد از حرف روی آید و بیان دو حرکة

که بتفصیل

که بتفصیل سمت وضوح یافت **فصل دقم** در انواع قوافی که با هم جمع تواند شد شاید که
حرف وصل و ردف در یک قافیه جمع شوند و آنرا مردف موصل گویند **مثال** فاش می
گویم و از گفتهٔ خود دلشادم ٭ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم ٭ اینجا دال روی باشد
و الف ردف و میم وصل و حرکة ما قبل ردف حذو و حرکة روی مجری درین قافیه سه حرف
و دو حرکتست و شاید که با ردف و وصل و خروج نیز یار شود **مثال** هر که از وصل دلبران
دور است ٭ از خویشها تمام مهجور است ٭ اینجا را روی باشد و واو ردف و سین وصل
و تا خروج و حرکة ما قبل واو حذو و حرکة را مجری این قافیه چهار حرف و دو حرکتست و
شاید که با قافیهٔ مردف موصل خروج و مزید جمع شوند **مثال** هر که در وصل دوست
سور ستش ٭ دل از آن روی پر نور ستش ٭ اینجا را روی باشد و واو ردف و سین وصل
و تا خروج و شین مزید و حرکة ما قبل ردف حذو و حرکة روی مجری و حرکت خروج نفاذ
درین قافیه پنج حرف و سه حرکة است و شاید که قافیهٔ مردف با هر چهار حرف که بعد
از روی آید مجتمع گردد **مثال** تا برخ دیده کشا دستمش ٭ تحفهٔ دل غمزده داده ستمش ٭
اینجا دال روی باشد و الف ردف و سین وصل و تا خروج و میم مزید و شین نائره
و حرکة ما قبل الف حذو و حرکة دال مجری و حرکة خروج و مزید نفاذ و این قافیه را
شش حرف و سه حرکتست و شاید که با مجموع این قافیه ردف زائد نیز مقارن گردد
مثال آن بت که عشق با رخ مه باختمش ٭ با جور و ناز و عربده در ساختمش ٭ اینجا
تا باخت و ساخت روی بود و الف ردف اصلی و خا ردف زائد و سین دخیل و تا
خروج و میم مزید و شین نائره و حرکة ما قبل ردف اصلی حذو و حرکة روی مجری و حرکتی
بعد از روی باشد نفاذ در این قافیه هفت حرف و سه حرکة و در این امثله که ذکر کرده
شد الا مثال آخر بجای حرف ردف قید نیز میتواند بود و بر آن تقدیر آنرا مقید موصل

شبكة الألوكة
www.alukah.net

وماند آن کویند هر یک بایراد امثلهٔ محتاج نیست قیاسا علی الماضی **فصل سیم**
در اوصاف قوافی بدانکه هر قافیه که هست یکی ازین پنج تواند بود ۱ متکاوس ۲ متراکب ۳
متدارک ۴ متواتر ۵ مترادف **متکاوس** چهار متحرک باشد میان دو ساکن **مثال** چو
بلب شکری برخ قمری ٭ واین قافیه در شعر فارسی مطبوع نباشد **متکاوس** بمعنی تراکم
باشد یعنی انبوهی یقال بنت متکاوس یعنی کیاهی درهم رسته این قافیه را ازجهة
کثرت حرکات متوالیه تشبیه کرده اند بکیاه متراکم **متراکب** سه متحرک باشد در
حشو دو ساکن متخلل **مثال** اغتراب از وطن وترک اقامت مکرم ٭ از مدار فلکی کشت
ضرورت دکرم ٭ واطلاق این اسم براین قافیه بسبب توالی حرکات وتراکب انست
متدارک دو متحرک باشد درمیان دو ساکن **مثال** هرکه او را خدای داد خرد ٭
بی بسر منزل کمال برد ٭ واین قافیه را متدارک ازانجهة کویند که هر دو متحرک یکدیکر
در قافیه اند **متواتر** یک متحرک باشد درمیان دو ساکن **مثال** بود از عشق
جانرا روشنائی ٭ رسد از عشق دلرا روشنائی ٭ این قافیه را متواتر ازآن کویند
که ساکن ثانی متحرک است **مترادف** قافیه باشد که در آخر آن دو ساکن بود **مثال**
خوش نسیمیست بوی صحبت یار ٭ خوش نعیمی وصال بی اغیار ٭ واین قافیه را مترادف
کویند بدان سبب که ساکنان متلاقیان اند یکی ردف دیکری روی ودر باب قوافی
مباحثهٔ دیکر هست که در مطاوی این نوع مختصرات ایراد آن مجال ندارد **فصل**
چهارم در بیان قافیهٔ اصلی ومعمول قافیهٔ اصلی آن باشد که کلمهٔ بیارد بوضع واضع که
در وی هیچ تصرف نکرده باشند وبرهمان صفت بکذاشته چون راست وماست و
قافیهٔ معمول آن باشد که کلمهٔ بر اصل وضع نکذاشته باشند ودر وی تصرف کرده
چون هواست وکجاست که در اصل هوا وکجا بوده سین وتا بدیشان پیوسته شده

است

است وقافیهٔ معمول با قوافی در شعری روا بود که با اصل مجتمع کردد **مثال** زهی بکرفته
از مه تا بماهی ٭ سپاه دولت فیروز شاهی ٭ این بیت آورده است با قافیهٔ معمول قضارا
مجت آن بادا که کوئی ٭ جهانرا شیوه آن بادا که خواهی ٭ واکر همه قوافی معمول بود ایراد
یک قافیهٔ اصلی جایز باشد **مثال** ملاذ وافتخار جمله شاهان ٭ جمال الدین پناه
بی پناهان ٭ این بیت آورده است با قافیهٔ اصلی ٭ نعدل وداد تو خالی مبادا
ممالک خاصه شیراز و سپاهان ٭ **فصل پنجم** در ذکر قافیهٔ شایکان بدانکه
شایکان در اصل لغة پارسیان بمعنی بسیار وفراوان باشد وکنج شایکان
آنرا کویند که در وی مال بسیار بود چون در قافیه از قوافی معنی جمعیت
مفهوم کردد آنرا شایکان خوانند وبعضی کفته اند که در بیکار را شایکان کویند
چنانچه شاعر کوید **مصراع** مفرمای درویش را شایکان ٭ وچون بیکار چیزی
باشد نه در محل خود ودر قوافی حروف زائد را نیز با حروف اصلی جمع کردن نه بجای
خود است پس این قافیه را شایکان نام کردند ودر اصطلاح شایکان دو
حرف ساکن باشند که بعد از حرف روی باشد ومعنی جمعیت دهد یا معنی
فاعلیت یا معنی نسبت ودر بصائر الاشعار آورده است هرکه که از قافیه
مرکب یکجزء مکرر باشد ودر همه مواضع تکرار بیک معنی باید آنرا شایکان
خوانند واین تعریف اعم است وشایکان دو نوع باشد جلی وخفی **شایکان**
خفی الف ونونی باشد که در اواخر کلمات معنی فاعلیت دهد چون خندان
وکریان یا یا ونون باشد که معنی نسبت از وفهم شود چنانکه زرین وسیمین
واین رباعی که مولانا کمال الدین اسمعیل کفته است ازین قبیل است **رباعی**
در باغ چو آمد کل رنکین بیرون ٭ اندوه کنیم از دل غمکین بیرون ٭ کردند نظاره را

شبكة الألوكة
www.alukah.net

عروسان چمن ٭ سرها ز دریچهای چوبین بیرون ٭ وشک نیست که این رباعی
قافیه ندارد اول ز نکست ودوم غم ستم چوب ویا ونون نسبت را که قافیه
ساخته است جایز نیست وگفته اند شایگان خفی یکدو قافیه در شعری
جایز باشد وبس اگرچه شعر را معیوب سازد شایگان جلی الف ونون باشد
که در اواخر اسما معنی جمع دهد چون خسروان وپادشاهان والف جمع چون
سرها وپاها ویا ودال خطاب چون بروید وبیایید وچون نون ودال غایب
چون گویند وشنوند ویا ومیم متکلم چون خوانیم ونویسیم وجماعتی از بلغا
برانند که دال استقبال چون خورد وپوشد ویاء نکره چون مردی واسبی از
قبیل شایگان خفی است وبر هر تقدیری استعمال شایگان جلی جایز نیست
وگفته اند که استعمال یک قافیه روا بود مثلا در قافیه که روان ونشان باشد
که مردان بیارد جایز است ونشاید که دیگری مثل ایراد کند وافاضل شعرا
از شایگان بنوعی احتراز کرده اند که آن یک قافیه که جایز است هم نیاورده
اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که مردف باشد چو ردیف عیب قافیه را
بپوشاند ودر شعر مردف هم زیادت از یک قافیه نیارند وعلت قبح شایگان
تکرار قافیه است بیک معنی چه هرگاه در شعر قافیه‌ا وفند وچند باشد لفظ
برند بیارند بمعنی جمع وبعد از آن یک قافیه دیگر نهند کنند هم بمعنی جمع پیوند
قافیه مکرر شده باشد چون نون ودال در این هر دو لفظ بیک معنی اند و
تکرار قافیه از جمله معایبست چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد **فصل ششم**
در عیوب قوافی وآن چند نوعست ٭ اقوی ٭ واکفاء وسناد ٭ وایطاء ٭
وتضمین ٭ وزیادت **اقوی** در اصل لغة تاب از ریسمان باز دادن است ودر

اصطلاح

اصطلاح آنست که بعضی از حرکات قافیه مخالف یکدیگر باشند واین را اقوا از
جهة آن گویند که از مخالفت حرکات گویا وهنی بارکان قافیه راه یافته است
وسست شده چنانچه ریسمان را که تاب باز کردد سست شود واین مخالفت
سه نوع باشد اول آنکه در حرکات حذو مخالف یکدیگر باشد در قافیه مردف
مثال هر وزیر وعالم وشاعر که او طوسی بوده ٭ چون نظام الملک وغزالی وفردوسی
بوده ٭ در قافیه مقید **مثال** اگر صاف نبود بمن دارد درد ٭ مرا چون شرابست داروی
درد ٭ وگفته اند در قافیه مقید موصل این اختلاف روا بود چون دردش ودردش
دوم آنکه در حرکة توجیه مخالف واقع شود **مثال** از غصه هجران تو دل پر دارم ٭
پیوسته از آن دیده بخون تر دارم ٭ اما اگر روی متحرک شود چو براست وتر است
این عیب مرتفع شود **سیم** آنکه در قافیه مؤسس حرکت دخیل موافق نبود **مثال**
چو شد بر جان من عشق تو غالب ٭ چرا سازی مرا هر دم معاتب ٭ **اکفا** در لغة روی
از مقصود گردانیدن باشد ودر اصطلاح عبارت از آنست که حرف روی را بحرفی
دیگر مبدل سازند باعتبار قرب مخرج واین را اکفا بدان سبب گویند که تغییر
کردن حرفی که بناء شعر بر آن نهاده اند شبیه است بروی از مقصود بگردانیدن
وبعضی گفته اند که اکفا تبدیل حرف روی باشد بحرفی قریب المخرج **مثال** روی
بجای آر اندرین کار احتیاط ٭ زانکه جز برق ندارم اعتماد ٭ جمعی این را اجارت
گویند ونوعی از اکفا شمارند **سناد** در لغة اختلاف وعدم انتظار را گویند و
در اصطلاح عبارتست از اختلاف حرف ردف **مثال** کنی ناخوش بما بر زندگانی ٭
اگر از ما دمی دوری گزینی ٭ ردف قافیه اول الف است وثانی یا **ایطا** در لغة
قدم بر جای قدم دیگر نهادن باشد ودر اصطلاح عبارتست از تکرار قافیه واین را

شبكة الألوكة
www.alukah.net

از آنجهة گویند که چون قافیه بر موضع قافیهٔ دیگر نشانده شود چنان باشد که یکی
قدم برجای قدم دیگری نهد و ایطاء دو نوعست جلی و خفی اما ایطاء جلی آنست
که کلمهٔ را بیک معنی دو بار باز آرد دقیقی گوید **مثال** تو آن شیر نک بازیرا بمیدان چون
برانگیزی ٭ عدو را زود برداری بدان تیغ بلا گستر ٭ و بعد از آن بدو سه بیت می
گوید **شعر** باندک روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو ٭ یکی لفظ خرد زینت یکی
طبع سخن گستر ٭ و هر دو گستر در این شعر بیک معنیست الحق ایطاء جلی فی بعض
عیوبست و گفته اند اگر در قصیدهٔ مطول قافیه بیارد و بعد از بیست بیت یا بیشتر
باز آن قافیه را تکرار کند جایز است و صاحب مفتاح آورده است که عیب ایطاء
بتقارب مسافت باشد اما اگر بین الکلمتین تباعدی حاصل آید از معایب نباید
شمرد خصوصا که یکی در نسیب باشد و یکی در مدح و در بعضی از حواشی مفتاح چنین
ایراد کرده اند که تباعد مسافت بین الکلمتین سیزده بیت است و حکیم محقق و
فیلسوف مطلق نصیر الحق والدین محمد الطوسی قدس سره در معیار الاشعار گفته
فرمود که قدما گفته اند تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در
قصاید بعد از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محدثان مستعمل نیست و
بعضی گفته اند اختلاف تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه
نباشد و این هم مستعمل نیست و تکرار قافیهٔ عروض از مطلع ایطاء نبود بلکه بیت
مطلع باشد و آن جملهٔ صنایع و بعضی گفته اند چون بیتی مسجع باشد و فدای
در و چند قافیه دیگری مرعی بود از آن هرگاه که قافیهٔ مکرر گردد ایطاء باشد
و بعضی این نوع را ایطاء ندانند و این قول اصح است اما ایطاء خفی آنست که
بعضی از حروف زوائد در قصیده مکرر گرداند بر وجهی که میان هر دو فرق نتوان نهاد

چون آب

چون آب و کلاب و سازگار و کامکار و شاخسار و کوهسار و در این مخفی تر آنست که
کلمهٔ که ظاهر التراکیب نباشد در قوافی بیارند چنانچه رنجور و گنجور و مامور و جانور
و خداوند و خویشاوند و بیشتر اکابر در ایطا آنت خفی مسامحه کرده اند چون در شعری
دو قافیه باشد یا سه امام رشید گوید **مثال** منت خدایرا که بتایید آسمان ٭ آمد
بمستقر جلالت خدایگان ٭ شاهی که حادثات زمانه بخفت از و ٭ تا در زمانه حشمت
او گشت پاسبان ٭ جاموس اختران شود و ناظر فلک ٭ بر سطح او بمدت نزدیک
دیده بان ٭ شد با تنم بخدمت او فخر آشنا ٭ شد با دلم بحشمت او چرخ مهربان ٭ در
قوافی ابیات سه گانه آخر ایطاء خفی است **تضمین** چنان باشد که از یک کلمه بعضی
قافیهٔ مصراع اول شود و بعضی اول مصراع دوم و کلمهٔ که آخر مصراع دوم باشد بعضی
از آن هم قافیهٔ مصراع دوم بود و بعضی اول مصراع بیت ثانی تا آخرین قیاس و
در اشعار فارسی این جنس کم افتد الا در نظمی که بر سبیل مطایبه و ظرافت گویند
سوزنی گوید **مثال** شاما بادمجلس مستوه فی مشرف حمید دین الجوهری آن صدر
کز جواهر اله ٭ طاف او اهل دین و دانش و دوه لت تفاخر کنند و جای تفاخر بود
زانکه زان جواهر طوه تا آخرین قیاسست و با وجود انکه گفتن این دشوارست
و طلفی نیز چندان ندارد و شاید که بدو قافیه موقوف باشد صاحب کتاب مدارج
التجبین فی معارج البیان فرماید **مثال** همیشه روضهٔ اقبال و بوستان جلالی مقتدای
زمانه خدیو گردون مرتبت مربت اسباب مکرمت معماه رکارخانهٔ حکمت امام اعظم ار
فع افتخار کرام و خدایگان ولاة و پیشوای انام و کریم و عالم و سره تا آخر برین
منوالست **زیادات** آن باشد که از قافیه مقید بعضی مجرد دارند و بعضی مردف
و این بهمه حال ممنوعست اما اگر اشارتی بعد از آن کند فی الجمله سد آن خلل کرده شود

شبكة الألوكة
www.alukah.net

مولانا آذری قصیده دارد که مطلعش اینست **مثال** نماز شام که از کردش قضا
وقدر ٭ ز بام چرخ برافتاد خیمه و خاور ٭ و در اواسط قصیده میگوید ٭ بپای قافیه را
یک الف زیاده کنم ٭ بشرط آنکه نگیرند خرده اهل نظر ٭ پس قافیه مجرد را ردیف می
سازد و میگوید ٭ سؤال کردم از آن نو رسیده ابر بهار ٭ که ای بذات تو آورده ابر
اقرار ٭ **فصل هفتم** در ذکر عیوبی که تعلق بردیف دارد و آن دو است لغو و
امتزاج **لغو** در لغت بیهوده باشد و در اصطلاح آنست که کلمهٔ ردیف
متمکن نباشد یعنی بیت را از روی معنی بدان احتیاج نبود **مثال** هر آن صنمی که
تو تیغ تو بدان نبوده زمانه طی نکند جز براحتی راه ٭ اینجا کلمهٔ که ردیف را
نیست از آنجهت که شعر در افادهٔ معنی بدان احتیاج ندارد **امتزاج**
است و در اصطلاح آنست که ردیف و قافیه را بهم ممتزج سازند امیر معزی گوید
مثال بهاری کرد و رخسارش همی شمس و قمر خیزد ٭ نگاری کرد و یاقوتش همی شهد و
شکر خیزد ٭ خروش از دهر بنشاند در آن ساعت که بنشیند ٭ هزار آتش برانگیزد
هر آنگاهی که برخیزد ٭ در این شعر لفظ خیزد را ردیف ساخته اما در بیت دوم
برخیزد هم قافیه است و هم ردیف و اینرا از قبیل معمول نیز شمرده اند و حق
آنست که امیر معزی از آنجمله هست در این قدر اقتدا بدو توان کرد لاجرم مولانا
کمال الدین اسمعیل هم بر این شیوه گفته است و آنرا صنعتی شمرده **مثال** گر عکس روی
تو افتد بر آینه ٭ گردد ز فیض نور تو قرص خور آینه ٭ و در این قصیده میگوید ٭ از لفظ
پاک و معنی خوبم امید هست ٭ کاخر نتیجهٔ بد رآید هر آینه ٭ این بود آنکه خواستیم در
این رساله ایراد کنیم بر سبیل ایجاز و اختصار و چون بعون عنایت ربانی و فر
دولت خداوندی باتمام رسید مأمول از ارباب طباع سلیمه و مسئول از اصحاب

اذهان

اذهان مستقیمه آنست که اسباب اذیال عفو و اغماض بر هفوات خطیئات دریغ
نگیرند و ملاحظهٔ مواقع مذلات اقدام اقلام بعین الرضا فرموده نظر اصلاح
بر آن نهایت دثار باز نگیرند **بیت** چشم هنربین بود از عیب پاک ٭ بی هنر از
عیب کند زود چه پاک ٭ دیدهٔ انصاف چو بینا بود ٭ دُر شمرد گرچه مینا بود ٭ بر سر
هر نامه که آصف نوشت ٭ قد رحم الله من انصف نوشت ٭ وفقنا الله للانصاف
بالانصاف و ایدنا لاتباع اوصاف الاشراف و له الحمد فی الآخرة والاولی والسلام
علی من اتبع الهدی **بیت** هر چند که در دفتر اوراق سلاطین ٭ خطی نبود خط من
بی صفت و پاک ٭ رشته کشیدم شبه بادر که بهر وقت ٭ بر دستهٔ گل نیز به بندند
کیسه ٭ وقع الفراغ من تحریر هذه الرسالة الموسومة ببدایع الافکار فی
صنایع الاشعار فی یوم الاربعا خامس شهر محرم الحرام فی سنة ثامن و
ثمانین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة صلی الله علیه و آله علی مهاجرها
الف التحیة والسلام و بالهندسة ۱۲۸۸

شبكة الألوكة
www.alukah.net